

تقدم

شعور

بر

ماده

حکمتیار

تقدم شعور بر ماده

حکمتیار

## فهرست

صفحه	عنوان
۱	عرض ناشر
۵	مقدمه
۱۷	فزيك
۱۷	آيا ماده ازلى و ابدى و قائم بالذات است؟
۴۴	بيولوژى
۴۴	آيا حيات نتيجه تكامل تدريجى ماده است؟
۵۷	فلسفه
۵۷	آيا دليلى براى انكار از خدا وجود دارد؟
۷۰	جامعه شناسى
۷۰	آيا افكار و عقايد انسان از وضع اقتصادى او نشأت مى كند؟
۱۰۴	تتمه



بسم الله الرحمن الرحيم

## عرض ناشر

خداوند کریم را سپاسگزاریم که در راستای خدمت به اسلام عزیز و نشر فرهنگ ناب اسلامی؛ توفیق نشر کتاب زیبا و جالب دیگری را کسب می کنیم، این بار در پای نخستین رساله برادر حکمتیار می نشینیم؛ رساله که چهل سال قبل از امروز و در زمانی نوشته که محصل صنف اول پوهنځی انجنیری بود، زمانی که پوهنتون کابل کانون گرم مبارزات فکری و سیاسی و جوانان فعالترین قشر این مبارزه بودند، احزاب چپی وابسته به کرم‌لین و پیکنگ این کانون را سنگر گرم مبارزات شان ساخته و جوانان را زیر هجوم شدید فکری گرفته بودند، کمونیزم در عنفوان جوانی اش و در حالت تهاجمی قرار داشت، دو کشور بزرگ شوروی و چین پشتوانه آن بود، سفارتخانه های شوروی و چین در کابل امکانات وسیع در اختیار گروههای وابسته می گذاشتند، آثار مائوتسه دون با پوش سرخ و قطع جیبی، به گونه سیل آسا به افغانستان سرازیر و بطور مجانی و به پیمانہ وسیع توزیع می گردید، گروههای کمونیستی یکه تاز میدان بوده و در مقابل شان هیچ گروه سیاسی غیر کمونیستی به عنوان رقیب و حریف وجود نداشت، نهضت اسلامی کشور در همین سال و به دست عده ای از جوانان مؤمن تأسیس گردید که با تهدیدهای جدی از سوی احزاب چپی بیگانه پرست، خدا ستیز و دین دشمن مواجه بود، نه امکانات در اختیار داشت، نه پشتوانه نیرومند ملی، نه حامی بیرونی و نه تجربه مبارزات سیاسی،

حکومت مفسد وقت؛ رژیم شاهی دست نشانده انگلیس نیز از احزاب چپی حمایت می کرد و نهضت اسلامی را تهدیدی برای بقای اقتدار خود می شمرد.

این رساله در چنین مقطع حساس تاریخ کشور و در نخستین روزهای تأسیس نهضت اسلامی و آغاز درگیریهای فکری اش با گروههای کمونیستی نوشته شده و به موضوعاتی پرداخته که نهضت اسلامی کشور در روزهای اول تأسیس خود با آن مواجه بود، قضایایی که کمونیستها مأموریت تبلیغ آن را به عهده داشتند، تا راه را برای سقوط افغانستان در کام کمونیزم هموار سازند و کشور ما را به سرنوشت دردناک کشورهای محکوم و اسیر آسیای مرکزی مواجه کنند. بزرگترین و اساسی ترین مأموریت این گروههای وابسته؛ به دام انداختن نسل جوان، دعوت آنان به الحاد، فاصله از دین، بیگانگی از هویت ملی، سقوط در فساد اخلاقی، بیگانه پرستی و تقلید از اجانب بود، اولین پیام این گروهها به مخاطبین شان در صفوف نسل جوان کشور؛ انکار از خدا، تهاجم بر دین و مذهب، حمایت از اتحاد شوروی و چین و ستایش مبالغه آمیز مسکو و پیکنگ و زمامداران و رهبران کمونیست آن بود. ملت ما بطور عام و نسل جوان کشور به طور خاص با خلأ شدید فکری و فرهنگی مواجه بود، نه کسی به خطر وخیم این تهاجم شدید فرهنگی متوجه بود و نه گروهی وجود داشت که توان مقابله با این هجوم را داشته باشد، زمامداران عیاش و مفسد به چیزی جز ادامه اقتدار شان نمی اندیشیدند، در گذشته از لندن الهام می گرفتند و حال در پی جلب حمایتهای مسکو بودند، امتیاز می دادند، گروههای کمونیستی را حمایت می کردند و زمینه رشد آنها را مساعد می ساختند، علماء غافل از وضع و عواقب آن و عاجز از مقابله با این خطر، نه نسل جوان به زبان آنان آشنا بود و نه ایشان قادر به پاسخگویی به پرسشهای آنان و صحبت به زبان آنان. در چنین شرایطی بود که این رساله نوشته شد، نهضت اسلامی جوانان مسلمان نه توان چاپ کتابی را داشت و نه توان تهیه و

خریداری کتب و توزیع مجانی آن را، اگر بگوییم کتبی که نهضت را در این مرحله و در مبارزه فرهنگی اش کمک می کرد، اصلاً وجود نداشت مبالغه نکرده ایم، کتبی که در مدارس دینی تدریس می شد؛ نه برای مبارزه کفایت می کرد، نه جوانان به زبان آن آشنا بودند و نه پاسخ پرسشهای شان را در آن می یافتند، نه به زبان پشتو کتابی سراغ داشتند و نه به دری، وضع مالی نهضت جوانان مسلمان و قلت امکاناتش را از این می توانید حدس بزنید که تکثیر و توزیع این رساله و چند کتابی که بعداً و پس از ترجمه آثاری از علماء و دانشمندان عرب بدست آورد؛ به نحوی صورت می گرفت که هر کی آن را غرض مطالعه دریافت می کرد؛ تعهد می سپرد که با استفاده از کاربن پیپر سه کاپی آن را تهیه کند، یکی را نزد خود نگهدارد و دو نسخه آن را به مسئولین بخش فرهنگی نهضت بسپارد تا به دیگران غرض مطالعه سپرده شود!!

کسانی که می خواهند از موضوعات طرف مناقشه (جوانان مسلمان) و کمونیستها در چهل سال قبل آگاه شوند، از دیدگاه های کمونیستها در باره خدا، دین، انسان و طبیعت مطلع شوند، پوچی و سستی افکار کمونیستها را درک کنند، پاسخهای دقیقی را که به اعتراضات کمونیستها داده شده؛ بشنوند، آنان را به مطالعه عمیق این رساله دعوت می کنیم.

همانگونه که در این رساله می خوانیم که گروههای دین ستیز همواره و در هر مقطع تاریخ؛ بیگانه پرست از آب درآمده اند؛ عملاً مشاهده کردیم که گروههای کمونیستی هم تحت قومنده افسران روسی علیه ملت خود جنگیدند و هم زیر فرمان افسران ارتش اشغالگر امریکا به جنگ مردم خود رفتند. اگر دیروز قوای اتحاد شوروی را قوای (انترناسیونالیستی) می خواندند و بر دوام حضور آنها تأکید داشتند؛ امروز نیروهای اشغالگر صلیبی را به همان نام یاد می کنند و نیروهای جامعه جهانی (انترناسیونالیستی) می خوانند و مثل سابق بر دوام حضور سیاسی و نظامی این نیروها تأکید و اصرار دارند، همانگونه که زمامداران شوروی

این گروهها را دیموکرات، مترقی و ضد ارتجاع می خواندند؛ زمامداران کشورهای غربی نیز آنها را مترقی و دیموکرات شمرده و بهتر از مجاهدین می خوانند، هیلری کلنتون خانم رئیس جمهور اسبق امریکا؛ در سفری که به افغانستان داشت از کمونیستها ستایش نمود و آنان را بهتر از مجاهدین خواند، همین حالا اشغالگران امریکایی اردو، پولیس و نیروهای امنیتی ای برای افغانستان ساختند که اکثریت افسران آن کمونیستها و اعضای خاد دوران کمونیستها اند. کمونیستهای پیرو چین چون شعله جاوید بطور کامل در خدمت امریکائیا قرار گرفته، در حکومت دست نشانده امریکا در کابل پنج وزارت به این گروه سپرده شد، تمویل سازمان راوا که از بقایای شعله جاوید است؛ از سوی فرانسه و امریکا صورت می گیرد!! اینکه چرا نیروهایی استعماری در جنگ شان علیه اسلام اینها را استخدام می کنند؟ چرا اشغالگران روسی و امریکایی اینها را بکار گرفتند و قابل استفاده یافتند و مورد اعتماد خواندند؟! جواب این پرسشها را در این رساله مطالعه کنید.

به امید فرارسیدن روزی که کشور ما آزاد گردد، پرچم سبز توحید بر هر بام و برج و بلندی ای در اهتزاز آید و ملت ستمکشیده و مظلوم ما در افغانستان آزاد و مستقل؛ با عزت و سربلندی زندگی کند و آرمانهای مقدس شهدای گلگون کفن ما تحقق یابد.

اداره میثاق ایثار

بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدمه

در عصر ما؛ بردگی و اسارت فردی جایش را به اسارت اجتماعی یا بردگی ملتها گذاشته و استعمار کهن یا دخالت مستقیم و نظامی قدرت های بزرگ امپریالستی در تعیین سرنوشت ملتهای کوچک نیز به استعمار نوین یا استعمار اقتصادی و سیاسی و از همه بدتر و خطرناکتر به استعمار فرهنگی مبدل گردیده، حالا دیگر نیروهای بزرگ استعماری ضرورت ندارند که با توسل به قوه و استعمال اسلحه مدرن و پیشرفته، حلقه های زنجیر بردگی و اسارت را بر دست و پای بومیان کشور های مستعمره ببندازند، زیرا روش باصرفه تری را اتخاذ نموده، به چهره خشن و منحوسش تغییر قیافه داده، در لابلای ماسکهای فریبنده، اهداف پست استعماری شانرا تعقیب نموده، با استخدام چاکران قلم بدست و احزاب سیاسی وطنفروش و مزدور در کشورهای عقب مانده و از طریق استعمار فرهنگی، توده های مردم آنجا را در بند اسارت و استعمار می کشند، امروز مسئله تفوق نظامی نزد نیروهای امپریالستی در جهت استعمار دیگران آنقدر ارزش قابل ملاحظه ای ندارد که موضوع استخدام ذهنیت ها به نفع سیاست ها و ایدئولوژی های استعماری شان مورد توجه است، زیرا در محیط و جامعه ای که زمینه تسلط فرهنگی استعمار مساعد نگردیده، جای پای برای استعمار وجود ندارد، و اصولاً تسلط مجرد اقتصادی کافی نیست که قدرت های استعماری را از بقای حاکمیت خویش بر مستعمرات شان مطمئن سازد، با توجه به همین مطلب است که ترکیز بر استعمار فرهنگی

بخش عمده و اساسی تلاشهای نیروهای استعماری معاصر را تشکیل داده است، آن‌ها بخوبی می‌دانند که در جهت تسلط بر سرنوشت کشور های مستعمره و نیمه مستعمره، بزرگترین مانعی که در برابر تلاشهای قدرتهای امپریالستی جهان سد گردیده و تسلط شان را بر مستعمرات با خطر مواجه می‌سازد، همانا عقاید و اصول فکری حیات بخش و سازنده است که نمی‌گذارد ملل عقب نگه‌داشته شده؛ در کام استعمار سقوط نموده و به اسارت و بردگی تن دهند. این سد بزرگ و آهنین علیه سلطه نیروهای استعماری بر شرق مسلمان، بدون شك نیروی پرتوان احساسات انقلابی و تحرك آفرینی است که از اسلام مایه می‌گیرد و منشأ اساسی آن عقاید اسلامی مردم است، آری اسلام و عقاید اسلامی مردم، همان نیرویی که استعمار کهن، با وجود نفوق صریح نظامی اش، در برابرش بزانو درآمد و آفتاب امپراتوری بزرگ استعماری بریتانیا را در شرق مسلمان به غروب واداشت. نیروهای استعماری جهان این واقعیت را بخوبی درك نموده و نیروی اصیل و انقلابی اسلام را یکی از بزرگترین و سرسختترین موانع در راه رسیدن به اهداف شوم و مطامع پست استعمارگرانه خود شناخته اند و برای نابودی آن ملیون ها ریل، دالر، پوند ستلنگ و ین مصرف می‌کنند، استعمار نوین برای درهم کوبیدن مقاومت مردمی که در شرق مجهز به اصول عقیده نجات بخش اسلام اند، راه بهتر و باصرفه تر از این را نیافت که از طریق خود مردم داخل این کشورها گردیده، با درهم شکستن دژ محکم معتقدات اسلامی مردم، که به مثابه صدها لشکر مجهز علیه تجاوز نیروهای استعماری عمل می‌کند، راه را برای نفوذ و حاکمیت خویش هموار سازند؛ بناءً گروه های سیاسی استخدام می‌شوند، نویسندگان مزدور وظیفه می‌گیرند، مبارزین حرفه ئی تحت نظارت مستقیم نیروهای استعماری دست بکار می‌شوند، تا علیه اسلام بتازند، از رجوع جوانان به اسلام آزادی بخش مانع شوند، نفوذ و سیطره معنوی اسلام را میان توده های مردم تضعیف کنند، ریشه هایش را در جامعه بخشکانند و از این

طریق هم وحدت ملی بومیان سرزمینهای اشغالی را متلاشی کنند و هم مقاومت را تضعیف و جنگ آزادی را به جنگهای داخلی مبدل کنند، آنها بخوبی می دانند که وحدت ملی این مردم و مقاومت شان در برابر استعمار و جنگ شان با اشغالگران از اسلام مایه می گیرد. از این روست که مبارزه سرسختانه، آشتی ناپذیر و مسلسل با اسلام در کشورهای اسلامی، چون مأموریت نخستین ایادی و مزدوران استعمار قرار می گیرد، این مأموریت پلید و خبیث به عهده گروهایی وطنفروشی گذاشته می شود که بنام های فریبنده آزادی و نجات مردم تبارز می نمایند؛ ولی در واقع عمال حلقه بگوش استعمار اند، در لست وظایفی که به عهده این گروهها در جهت درهم کوبیدن وحدت ملی و مقاومت ضد استعماری توده های مسلمان قرار می گیرد و برنامه های کاری که در ضمن آن چگونگی فعالیتهای عمال استعمار در شرق مسلمان مشخص می شود؛ در صدر آن مبارزه جدی و دوامدار علیه اسلام نجات بخش و سازنده درج می باشد، زیرا اسلام محرك نیرومند مبارزات آزادیخواهی، عامل سترگ افتخارات تاریخی این جوامع، ضامن وحدت ملی، استقلال و تمامیت ارضی این کشورها و حافظ موجودیت و هستی آنان است، از این رو قابل تعجب نیست که چاکران زرخید استعمار، نویسندگان مزدور، مبارزان دروغین آزادی و حقوق بشر، بسوی اسلام نشانه می روند، آن را مانع سلطه استعمار بر کشور و سدی در برابر اهداف شوم باداران خود گرفته اند و با تمام توان خود تلاش می ورزند تا این مانع محکم را از سر راه استعمار فرهنگی در کشورهای اسلامی بردارند.

مبارزه علیه اسلام در کشور ما و بقیه کشورهای اسلامی از این عوامل بیرونی مایه می گیرد، روشن فکران سیاه دل و تاریک اندیشی که این مأموریت را به عهده دارند و پیشقراولان این مبارزه اند با استفاده از وضعیتی که فقر، گرسنگی، بی عدالتی و استبداد در جامعه ایجاد کرده، با عنوان کردن شعارهای چون ترقی، آزادی، عدالت، مساوات، دفاع از حقوق

کارگران و طبقه محروم جامعه؛ جوانان احساساتی، کم تجربه و بی خبر از توطئه های دشمنانی زرنگ و عمال فریبکار شان؛ تحت تأثیر این شعارها قرار می گیرند، به دام شان می افتند، زمانی به حقایق متوجه می شوند و دستهای خبیث عقب پرده ها و نیات شوم شعاردهندگان مکار را درک می کنند که یا برای شان دیر شده و یا برگشت برای شان دشوار و محال، برنامه ای که برای اغوای این جوانان به دام افتیده روی دست گرفته می شود چنان است که آنها را از مردم خود و ارزشهای دینی و مذهبی شان بیگانه می سازد، در پرتگاه فساد اخلاق سقوط می دهد، به شراب و قمار، محافل رقص و دانس و اختلاط و لجام گسیختگی های جنسی و اخلاقی می کشاند، به جوانان ما تلقین می کنند که نه خدایی وجود دارد، نه حلال و حرامی و نه محاسبه اخروی و مکافات و مجازاتی، هر چه در کائنات مشاهده می کنیم اشکال مختلف ماده است که خودبخود و بحکم ارتقاء طبیعی از حالتی به حالت دیگری درآمده، باورهای مذهبی زاده محیط تاریک قرون وسطائی بوده، با ارتقاء سطح علمی انسان بساطش برچیده می شود... و امثال این حرفها که همواره از مبارزان اماتور و در خدمت اجنبی شنیده می شود، نباید تعجب کرد که چرا اینها مسایل دیگر را کنار گذاشته، در عوض بحث در باره فقر، گرسنگی و بی عدالتی ها در جامعه و عوامل آن بر مبارزه علیه دین و مذهب مردم ترکیز دارند، چون استعمارگران بخوبی می دانند که تا مردم را از دین و مذهب شان بیگانه نسازیم؛ نمی توانیم آنان را به اسارت بکشیم، همانگونه که نمی توان سرباز دشمن را قبل از خلع سلاح اسیر گرفت، ملت‌های مسلمان را نیز قبل از دین زدائی و خلع مذهب نمی توان به اسارت درآورد، اسلام سلاح آنان است، درس آزادگی و قربانی در راه اهداف مقدس را به آنان می دهد، از این رو مأموریت نخستین پیشقراولان استعمار دین دشمنی و مذهب ستیزی بوده، قبل از همه به جنگ علیه معتقدات دینی مردم می روند، به دین ستیزی شان عنوان دفاع از دست آوردهای علمی بشر و فلسفه را می دهند، تا

عناصر بی‌خبر و بی‌اطلاع را به آسانی به دام بیندازند، از شعارهای فریبنده عدالت، برابری و ترقی چون پوششی استفاده می‌کنند. این از یکطرف و از طرفی دیگر عوامل درونی این تلاشها وجود حکومت هائی است که عناصر بقا و دوام را از دست داده اند، از بیرون و به دست استعمارگران تحمیل شده اند، از ملت‌های شان می‌ترسند، به مردم خود اعتمادی ندارند، بر نیروهای اجنبی متکی اند، از قیام‌های مردمی و جنبش‌های رهایی‌بخش اسلامی بیم دارند، می‌دانند که بدون اتکاء به حامیان بیرونی؛ قادر به دفاع از خود و ادامه اقتدار شان نیستند، ناچار برای ادامه تسلط ناروای خود به نیروهای استعماری پناه می‌برند، امتیازات می‌دهند و تضمین‌های سیاسی کسب می‌کنند، در برابر حمایه اجانب؛ امتیازات سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را به حامیان شان می‌دهند، از عمال استعمار پشتیبانی بعمل آورده، زمینه پخش اندیشه‌های وارداتی استعماری را مساعد مسازند. استعمارگران و دست‌نشانده‌های شان تحمل آن را ندارند که توده‌های ستمکش مردم در مستعمرات شان به اسلام رو آورند و به اندیشه نجات بخش اسلام مجهز شوند، آنها بخوبی درک کرده اند که اسلام درس آزاد بودن و آزاد زیستن را به پیروانش می‌دهد و نمیگذارد به ذلت و پستی تن دهند، احساس ضعف و حقارت نمایند، برده و اسیر دیگران شوند و در برابر حکام جابر و ستمگر سر اطاعت بر زمین بگذارند؛ بلکه به افراد متعهد به اسلام وظیفه می‌دهد که در برابر احدی جز پروردگارشان سر بندگی خم نکنند، فقط از خدا بترسند و از احدی جز وی نهراسند، تنها از دستور و فرمان پروردگار شان اطاعت کنند و در برابر هوی و هوس احدی به اطاعت نپردازند. بنابر همین دلیل است که حکومت‌های نامسلمان و حکام مفسد آن فعالیت‌های استعمارگران و ایادی شان را در زمینه مبارزه علیه اسلام حمایت میکنند، امکانات ضروری را در اختیار شان می‌گذارند، مجوز فعالیت‌های سیاسی را به گروه‌های وابسته به اجانب می‌دهند و از تلاش‌های شان علیه دین و مذهب حمایت می‌کنند، با توجه به این حقایق

است که درك می کنیم چرا حکومت‌های مفسد از فعالیت‌های ضد دینی گروه‌های بیگانه پرست حمایت می کنند، چرا می خواهند مردم از دین فاصله بگیرند، اندیشه های مسموم کننده استعمار بر قلب‌های آگنده از ایمان مردم سایه افگند، می خواهند از این طریق هم بقای تسلط حکومت‌های غیر اسلامی تضمین گردد و هم منافع سیاسی و اقتصادی استعمار تأمین شود. تعجب نکنید که چرا حکام کشور ما احزاب کمونیست را تأسیس کردند و به حمایت از آنان برخاستند!!

این رساله به یکی از موضوعاتی اختصاص یافته که کمونیست‌ها در مبارزه شان با اسلام بر آن ترکیز دارند، آن‌ها مبارزه شان را علیه اسلام از نفی خدا و انکار از آفریدگار آغاز می کنند، نخستین پیامی که به مخاطب خود دارند عدم اعتقاد به خدا و بغاوت از دین و مذهب است، خدا را زاده ذهن انسان و دین را زاده مناسبات حاکم بر جامعه او می خوانند، می گویند نه تنها خدایی وجود ندارد و خالقی این هستی را نیافریده؛ بلکه این انسان است که اعتقاد به خدا و باور به دین و مذهب را ایجاد کرده است، در این رساله برخی از این افکار وارداتی را که ورد زبان عده ای از فرهنگیان فریب خورده وطن ما گردیده و حکومت‌ها نیز زمینه اشاعه وسیعتر آن را مساعد می سازد؛ تحت عنوان (تقدم شعور بر ماده) در چهار بخش جامعه شناسی، فزیک، فلسفه و بیولوژی در خدمت خوانندگان عزیز می گذارم.

گرچه قضیه تقدم شعور بر ماده برای اولین بار در مکتب ادیالستی هیگل عنوان شد؛ این هیگل بود که برای نخستین بار و قبل از دیگران ادعاء کرد: "این شعور انسان و درك او از اشیاء است که به آن شکل خاص و کیفیت وجودی معینی می بخشد"، او با این تعریف خود احساس و ادراك انسان را معیار و محکی برای (وجود) و (هستی) اشیاء قرار داد، در مقابل او ماتریالیزم مارکس؛ در حالیکه از فلسفه هیگل الهام گرفته و شاگرد و پیرو فلسفه او بحساب می آید؛ راه مخالفی در پیش گرفت و

ادعاء کرد که نه تنها احساس و ادراك انسان مقدم بر وجود اشياء نيست؛ بلکه شعور او نتيجه تکامل ماده بوده و اين ماده است که احساس و ادراك انسان از آن مایه می گیرد، مارکس از جانبی شعور را مؤخر بر ماده و نتيجه تکامل ماده شمرد و با استناد به ادعای تقدم ماده بر شعور؛ وجود (عقل کل) یا (شعور کل) را که از مبانی اساسی ادیالیزم هیگل بود نفی کرد، ادیالستها به این باور بودند که ما در پدیده های هستی نشانه های بارز (عقل) را می یابیم، (نظم)، (زیبایی)، (هدفمندی) و (تعادل و توازن) در اشياء همه نشانه های تصرف نیروی (عقلمند) مافوق طبیعی است، مارکس در حالیکه در این رابطه با هیگل به مخالفت پرداخت ولی بطور ناخود آگاه شعور انسان را ملاک وجود اشياء گرفت و گفت: هستی مجموعه اشیائی است که برای انسان قابل احساس است، آن چه انسان با حواس خود درک نکند وجود خارجی ندارد!! و این خود همان نظر ادیالستهای ذهنی در مورد وجود یا عدم اشياء است، میان این دو نظریه تفاوتی وجود ندارد، در هر دو شعور انسان ملاک وجود اشياء گرفته شده. مارکسیستها برای (شعور) دو تعریف بکلی مختلف و متباین دارند؛ یکی این که (شعور انعکاس پدیده ها و اشياء درمغز است) و دیگری این که (شعور تراوشی از ماده بنام مغز می باشد)، این دو تعریف قابل تلفیق نبوده و کاملاً متباین اند، زیرا در تعریف اولی شعور انسان چون عرض تلقی گردیده که وجود خارجی ندارد و فقط انعکاس اشياء در مغز می باشد، در صورتیکه تعریف دومی آنرا (جوهر) یعنی شیء و پدیده می خواند. اگر بنابر تعریف اولی شعور انعکاس پدیده ها در مغز باشد و سلولهای معینی حوادث معینی را در خود ثبت نماید، در آن صورت باید با از میان رفتن سلول مربوط به این حادثه؛ خاطره که در آن ثبت شده نیز فراموش گردد و نابود شود، چون سلولهای وجود انسان همه در حال تجدید شدن بوده، پس از هر چند ماهی تمامی سلولهای کهنه بدن؛ به شمول مغز انسان؛ جای شان را به سلولهای نو تخلیه می کنند، با از میان رفتن سلولهای کهنه

باید خاطرات مربوط به آنها نیز همه فراموش شوند؛ در حالیکه می بینیم انسان قسمتی از خاطرات حوادث جالب، مهم و قابل توجه را حتی برای تمامی زندگی اش حفظ می کند، از سوی دیگری در انسان و تمامی حیوانات مشاهده می کنیم که برخی از مشاعر شان (کسبی) نه؛ بلکه (فطری) و (موروثی) اند، چوپه های حیوانات بطور فطری می دانند کدام بته برای شان مضر است و باید از خوردنش خودداری کنند و کدام آن مفید است و می توانند بخورند!! اطفال انسان در همان اولین لحظات پیدایش شان می خدند و می گریند و از این طریق عواطف شان را انعکاس می دهند، نه مادرش و نه استاد دیگری به او گفته که چگونه با گریه اش توجه و عاطفه مادر را جلب کند و به نیازمندی هایش پاسخ بگوید! این ها و صدها نمونه دیگر آن نشان می دهد که تعبیر ماتریالیزم مارکس از (شعور) و (احساس) انسان ناقص و خلاف واقع بوده و مصداق عملی ندارد.

ولی اگر شعور را تراوشی از ماده مغز و جزء آن بگیریم؛ به حکم این تعبیر ناگزیریم بپذیریم که (شعور) مقدم بر (ماده) است، عقل ما حکم می کند که وجود (کل) متکی بر (اجزای) متشکله آن بوده؛ (اجزای) يك (کل) همواره مقدم بر خود (کل) می باشد، اجزای يك تعمیر حتماً مقدم بر تعمیر اند، تعمیر زمانی ساخته می شود که اجزاء یا واحد های آن قبل از ساختن تعمیر آماده شوند، هایدروجن و آکسیجن که اجزای آب اند حتماً از ناحیه پیدایش شان مقدم بر آب اند، نخست باید این دو عنصر خلق شده باشد و سپس آب، تازمانی که اجزای متشکله يك مرکب ایجاد نشوند ایجاد مرکب محال و ناممکن است. بناءً تعریف دومی برای شعور خود اعتراف بر تقدم شعور بر ماده می باشد.

انگیزه مارکسیستها از ارائه این تعریفها برای شعور در واقع انکار از خدا به عنوان ذاتی است که خالق و آفریدگار اشیاء است، شعور، احساس، درك و عقل در انسان و حیوان ودیعه او و نظم، هدفمندی، تعادل و

توازن در پدیده های کائنات نتیجه تصرف حکیمانه او می باشد! آنها در جهت عکس این باور؛ معتقد به (خلقت خودبخودی بدون خالق) و (تصادف) می باشند. در حالیکه نه نظریه (خلقت بدون خالق) مبنای علمی و عقلی دارد و نه (نظریه تصادف) قادر به توجیه نظم، زیبایی، هدفمندی، تعادل و توازن در هستی است، تعریفهای خلاف واقع آنان از (شعور) چیزی جز فرار از اعتراف به يك حقیقت نیست، این تعریفهای میان تهی و پوچ هرگز نمی تواند باور و اعتقاد به خدا را نفی کند و مستمسکی برای ماتریالیستها باشد. اگر احیاناً کسی عقلش را زیر پا بگذارد، با ندای ضمیر و وجدانش به مخالفت پردازد و با ماتریالیستها موقتاً و چون فرضیه ای توافق کند و شعور انسان را زاده ماده بنام مغز و یا انعکاس اشیاء و پدیده ها در سلولهای آن بخواند؛ آیا با استناد به این تعریفها می تواند انکار از وجود آفریدگار جهان را توجیه کند؟! از آنان می پرسیم: ماده بی جان، بی روح، بی شعور و بی عقل چگونه خودبخود به موجود زنده متحرك، زیبا، باشعور، عقلمند، مبتکر، دراك و آگاه تبدیل می شود؟ آیا يك قطعه پلاستیکی که از پیکر ظرفی زیبا جدا شده و شما آن را در گوشه ای می یابید؛ عقل تان را وادار به این اعتراف نمی کند که این قطعه پلاستیکی از بدنه ظرف زیبایی جدا شده که دستهای مهندس اندیشمندی آن را ساخته و این تصویر زیبا و ظریف نشانه های انگشتهای رسام ماهر و هنرمندی است که طراح آن بوده؟ آیا تعجب آور نیست که عقل شما از مشاهده گل خیلی ظریفتر از این ظرف پلاستیکی و به مراتب زیبا تر از این تصویر و دارای بوی جذاب، هیئت جالب و زیبا، رنگ آمیزی ظریف و قشنگ؛ وادار به این اعتراف نمی شود که حتماً دستهای نامرئی خالقی درکار بوده که این گل زیبا را آفریده؟! کسی که از چنین اعترافی طفره می رود؛ بدون شك سخت لجوج است و بی نهایت کودن و گمراه، کسی که با وجود مشاهده هزاران مظهر نظم، زیبایی، ظرافت، هدفمندی، تعادل، توازن، علم، حکمت، دقت، هم آهنگی و وحدت در پدیده های

هستی از وجود خالق حکیم و علیم انکار می کند؛ بر عقل چنین کسی و ضمیر و وجدان او باید تعجب کرد و گریست.

بیائید این موضوع را به گونه مختصر و تا آن جا که به مبانی اعتقادی اسلام ارتباط می گیرد در بخشهای چهارگانه آتی به بحث بگیریم:

۱- در مبحث فزیک پاسخ این پرسشها را جستجو می کنیم:

● آیا ماده حادث (نوپیدا) است یا ازلی (قدیم)؟ آیا ماده ایجاد شده و یا در ازل وجود داشته؟

● اگر ماده ایجاد شده است؛ چگونه و چه ذاتی آن را ایجاد کرده؟

● آیا اعتقاد به (خالق) ماده یک واهمه و باور محض ذهنی است یا مبنای علمی دارد و به حکم (علم) و (عقل) ناگزیریم به ذاتی باور داشته باشیم که کائنات را آفریده است؟

● آیا حرکت ماده (محرک) درونی دارد و از ذاتیات ماده است، یا عامل بیرونی دارد؟

● آیا جهت حرکت ارتقائی ماده به گونه تصادفی تعیین می گردد، نه محرك و مدبری در کار است و نه توجیه کننده ای، یا در مسیری از قبل تعیین شده ای به گونه دقیق حرکت می کند؟

۲- تحت عنوان بیولوژی و بحث شعور و ماده جواب این سؤالات را جستجو خواهیم کرد:

● آیا حیات زاده حیات است و یا محصول و نتیجه تکامل تدریجی ماده از حالت ساده و بسیط بطرف حالت بغرنج و عالی؟

● آیا در مورد پیدایش حیات بر روی زمین ناگزیریم بپذیریم که خالق و پدید آورنده ای دارد؟ آیا به چنین ذاتی ضرورتی از نظر ارتباط علت و معلول احساس می شود یا نه؟

- با توجه به فعالیتهای گوناگونی که اعضاء و جوارح موجودات زنده از خود بروز می دهند و از این طریق به نیازمندی های شان پاسخ می دهند؛ زاده ظروف و شرایطی است که این موجودات زنده در آن بسر می برند و محصول و نتیجه طبیعی احتیاج و تکرار و عکس العمل وجود آنان در برابر محیط و اثرات آن است، گویا تقاضای محیط زیست شان و جبر ظروف و شرایط؛ اعضاء ساده و ابتدایی موجودات حیه را متکاملتر می سازد؟ و یا عکس آن؛ و این که هر موجود زنده ای با اعضاء، جوارح و جهازهایی آفریده شده که سازگار با محیط زیست آنها است؟ اعضاء و فعالیتهای مربوطه آنان با در نظر داشت شرایط و محیط زیست این موجودات حیه به گونه پیش بینی شده و متناسب با ظروف و شرایط در آنان بودیعت گذاشته شده و اینها همه جزء فطرت نخستین آنان است؟

۳- در فلسفه به جواب این پرسشها می پردازیم:

- آیا وجود و هستی اشیاء از خود اشیاء است و یا اشیاء موجد و آفریننده ای دارد؟

- آیا هستی موازی با ادراک است و یا بالاتر و فراتر از آن؟ آیا درست است که (درک) و (احساس) انسان و (حواس) او را ملاک و معیار وجود اشیاء بگیریم و تنها وجود اشیائی را بپذیریم که با حواس خود درک می کنیم؟

- (تنوع) در پدیده های هستی به کدام عاملی بر می گردد؟ چرا به جای همگونی، هم رنگی و همسانی؛ شاهد (تنوع) هستیم؟ عوامل این تنوع چیست؟

۴- در جامعه شناسی؛ و آن اینکه آیا شعور فردی و اجتماعی محصول شرایط و اوضاع محیطی است؟ آیا ظروف و شرایط زندگی انسان عواطف و مشاعر او را رقم می زند؟ آیا هستی اجتماعی مقدم بر شعور اجتماعی است؟ و همانگونه که کمونیستها مدعی اند؛ وسایل تولید مبنا و اساس

هستی اجتماعی جامعه را تشکیل می‌دهد؛ آیا به حکم این ادعاء درست است بگوئیم: این وسایل تولید اند که چگونگی روابط و مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و مذهبی مردم را تعیین می‌کنند؟ یا بر عکس این شعور و اندیشه فردی و اجتماعی است که چگونگی حیات فردی و اجتماعی انسان را تعیین می‌کند، (وسایل تولید) محصول (اندیشه) انسان اند، به هر پیمانه که انسان توانسته است تجارب بیشتر کسب کند، از لحاظ علمی جلو برود، به همان پیمانه وسایل پیشرفته تری ایجاد کرده؟ آیا انسان یک موجود (محکوم) و (بی اختیار) در برابر جبر زمان و تاریخ است؟ و یا موجود (با اختیار)، (با اراده)، (مبتکر) و (تأثیر گزار) بر تاریخ، زمان و ظروف و شرایط زندگی اش؟ اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی او از وضع فکری اش مایه می‌گیرد و یا برعکس وضع فکری او به اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اش شکل و جهت می‌بخشد؟ یا این که این ها اثر متقابل بر همدیگر دارند، (افکار) انسان بر اوضاع زندگی او اثر می‌گذارد و شرایط و اوضاع محیط افکار او را تحت تأثیر می‌گیرد؟

حکمتیار

## فزيك

### آيا ماده ازلى و ابدى و قائم بالذات است يا آفريده شده و آفريدگارى دارد؟

قبل از آن كه موضوع تقدم شعور بر ماده را در بخش فزيك بحث كنيم؛ لازم است به دو مطلب اشاره مختصر داشته باشيم: نخست اين كه موضوع بحث علوم تجربى كه فزيك نيز جزء آن است؛ چه چيزى و محدوده آن کدام است؟ ثانياً اين كه موضع اسلام در رابطه به علوم تجربى و بحثها و نتيجه گيريهائيش چگونه است؟ بايد بدانيم كه اصطلاح علوم تجربى به کدام بخشى از اندیشه ها و افكار بشرى اطلاق مگردد؟ آيا ميان علوم تجربى و ديدهگاههاى اسلامى و اصول و احكام آن تناقض و تباينى وجود دارد؟ آيا اسلام بر داده هاى اين علوم صحه مى گذارد و از آن تأييد مى كند و يا به مخالفت آن مى پردازد و نفى مى كند؟

اصطلاح علوم تجربى به آن قسمتى از اندیشه هاى بشرى اطلاق مگردد كه از تجارب انسان نشأت گرفته، حقانيت آن به اثبات رسيده، انعكاس درست و دقيق اشياء و پديده ها بوده، قانونمنديهاى هستى و روابط و مناسبات حاكم ميان پديده ها را به گونه دقيق و واقعى بيان مى كند، يا به عبارت ديگر؛ حقايق مسلم، انكارناپذير و غير قابل تغيير در رابطه به شناخت اشياء و چگونگى روابط ميان پديده هاى هستى و سنن حاكم بر آن. ماترياليستها علم را مجموعه حقايقى مى دانند كه قابل تغيير بوده و با تغيير زمان و مكان تغيير مى كند، چيزى كه در اين جا و امروز حقيقت علمى پنداشته مى شود، لزومى ندارد كه فردا و در محل ديگرى

نیز حقیقت علمی خوانده شود!! از اینکه ماتریالیزم دیالکتیک معتقد به تبدیل شدن اضداد به یکدیگر است و از دیدگاه این مکتب هیچ چیز ثابت و تغییر ناپذیری وجود ندارد که با گذشت زمان و تغییر مکان تغییر نکند، پیروان این مکتب معتقد اند که گاهی ادعاء و حرفی در زمان و مکان خاصی (حقیقت) بوده، می توانیم اطلاق حقیقت علمی را به آن داشته باشیم؛ هر چند با گذشت زمان و تغییر مکان به حرف (غلط) و ادعای نادرست تبدیل مگردد، از این رو در نظر منطق مادی آنان؛ اصول علمی نیز اصول ثابت و تحول ناپذیر نبوده؛ بلکه با تغییر زمان و مکان تغییر می کنند و زمان بر صحت قوانین علمی کهنه خط بطلان می کشد.

ماتریالیستها برای اثبات این ادعاء که حقایق نسبی اند نه مطلق و اصول علمی مفاهیم ثابت نیستند، در آثار به اصطلاح فلسفی شان بحثهایی دارند و مثالهایی ذکر می کنند، چنانچه ژرژپولیتسر نویسنده کتاب اصول مقدماتی فلسفه؛ که معروفترین و مهمترین اثر فلسفی ماتریالیستها است، در این رابطه مثالی به این شرح ارائه می کند: "نظرات اتومی دالتن در گذشته اصول قاطع علمی بود؛ اما امروز قسمت عمده آنها با پیشرفت علوم؛ غلط و غیرعلمی به اثبات رسیده"، از این مثال این نتیجه گیری را دارد که گویا مفاهیم علمی تحول پذیر بوده و گاهی هم به (دروغ) و (غلط) تحول می نماید!! با یک نظر سطحی به ادعای ژرژپولیتسر و مثالی که ارائه کرده به آسانی می توان پی برد که برداشت او از (حقایق علمی) کاملاً نادرست و غلط است، او در تفکیک دو مفهوم (حقیقت) و (تصور) مرتکب اشتباه شده، متوجه نبوده که نباید (تصور) انسان از یک شیء را (حقیقت علمی) خواند، تصور هم ممکن است درست باشد و هم شاید نادرست و خلاف حقیقت، هر انعکاس واقعیتها در ذهن انسان و تصویری که او از چیزی در ذهن خود می سازد؛ در هر صورتی نمی تواند (حقیقت علمی) باشد، انعکاس یک شیء در چندین ذهن و یا از جمله چندین تصور در مورد یک شیء یکی ممکن است (حقیقت) باشد، تنها به

تصوری می توان نام (حقیقت) را داد که واقعیت را درست و چنانچه هست تمثیل نموده، نه تمامی تصورات و انعکاسات را، بطور مثال: یک گلوله که دارای رنگ فولادی است و مورد مشاهده چند فرد قرار می گیرد؛ تصورات مختلفی در آنان به وجود می آورد، یکی آنرا از چوب، دیگری آن را از رابر و دیگری آن را از فولاد می خواند، از تمامی این تصورات مختلف و مغایر همدیگر فقط یکی می تواند درست باشد و (حقیقت) را انعکاس دهد نه همه. تصویری که حقیقت را بیان می کند نه با گذشت زمان تغییر می کند و نه با تغییر مکان. انسان گاهی تصورات خود و اشخاصی چون خود را حقایق تلقی می کند، با گذشت زمان و با توسعه علمی اش شناخت او غلط از آب درمی آید، آیا درست است بگوییم که (حقیقت) تغییر کرده؟ ادعای ژرژپولیتسر شبیه این است، او می داند که در چنین مواردی حقایق علمی تغییر نمی کند بلکه تصورات غلط انسان غلط ثابت می شوند، نظریات اتمی دالتن نیز تصورات شخصی او در باره اتم بود؛ نه حقایق و اصول علمی، با توسعه علوم برخی از تصورات او صحیح و قسمتی غیرعلمی به اثبات رسید. حقیقت اشیاء و روابط و قانونمندی های موجود میان پدیده های هستی مسائل ذهنی نیستند، ذهن ما به اشیاء هستی نبخشیده، شناخت درست و یا غلط ما، برداشتها و تصورات صحیح یا ناصحیح ما نمی تواند بر واقع و حقیقت اشیاء تأثیری داشته باشد. گذشت زمان کاری بیش از این نمی کند که امکانات وسیع تری در اختیار ما قرار بگیرد، تراکم تجارب ما را باعث می شود، از این طریق زمینه شناخت وسیعتر طبیعت و هستی برای ما مساعد می گردد، حقایق بیشتری برای ما مکشوف می شود، و درستی و نادرستی تصورات ما به اثبات می رسد، نه اینکه حقایق علمی که در اختیار ما قرار دارد؛ با گذشت زمان نادرست ثابت شود، آنچه امروز یک (حقیقت) است در ابتدای آفرینش نیز حقیقت بود و میلیونها سال بعد نیز همانگونه یک حقیقت خواهد بود، با مثالی آن را توضیح بیشتر می دهیم: امروز می دانیم که آب متشکل از

هایدروجن و آکسیجن بوده، نسبت این دو عنصر در مرکب آب نسبت يك بر سه و دو بر سه تعیین گردیده، این نسبت یا صحیح است و یا غلط، یا حقیقت علمی است و یا ادعای غیرعلمی، اگر حقیقت است که نسبت این دو عنصر در مرکب آب يك بر سه و دو بر سه است، در آینده نیز چنین خواهد بود و زمان در آن تأثیری ندارد، ولی اگر در آینده ثابت گردد که نسبت ترکیب عناصر متشکله آب يك بر سه و دو بر سه نیست؛ در آن صورت حقیقتی را دروغ ثابت نکرده ایم و به اصطلاح ژرژپولیتسر يك حقیقت به ضد خود تحول نکرده؛ بلکه تصور غلط ما تصحیح گردیده، زیرا حقیقت انعکاس درست واقعیت است، نظریه قبلی ما در رابطه به چگونگی ترکیب آب علمی نبود و حقیقت را تمثیل نمی کرد، يك تصور بود که از تشخیص ناقص ما مایه می گرفت.

باید متوجه بود که واقعیت‌های هستی نه تنها در محسوسات خلاصه نمی شود، بلکه اشیای محسوس يك بخش محدود هستی را تشکیل می دهد، حواس محدود و ضعیف انسان را که دائره تأثیر آن خیلی تنگ و محدود است؛ نمی توان معیار موجودیت اشیاء گرفت، همانگونه که کمونیستها آن را ملاک گرفته اند و با توجه به آن از آنچه برای انسان قابل درک و احساس نیست؛ انکار می کنند، تنها به وجود اشیایی اعتراف می کنند که محسوس است و تحت تجربه و مشاهده قرار میگیرند و انسانها از راه حواس پنجگانه شان موجودیت آن را درک می کنند، از اینرو در تفسیر مادی جهان؛ اطلاق واقعیت تنها بر پدیده های محسوس هستی صورت می گیرد و چیزی از نظر جهان بینی منحنط مارکسیستی حقیقت خوانده می شود که انعکاس دهنده واقعیت‌های محسوس باشد، بدون شك که تفسیر مادی جهان به این دلیل ناقص است که همانند ایدئالیزم قرون وسطی ذهن محدود و ضعیف انسان را معیار هستی قرار داده و از وجود آنچه ذهن انسان قادر به درک آن نیست انکار می ورزد؛ در حالیکه بخش عمده هستی محسوس نبوده و انسان با حواس پنجگانه اش قادر به درک و

شناخت آن نیست، ولی با قاطعیت و به گونه انکار ناپذیر می توان برای اثبات وجود آنها استدلال عقلی عرضه نمود. چنانچه چگونگی کیفیت وجودی انرژی، نور، تشعشع، جاذبه، و ..... برای انسان قابل درک نیست؛ ولی موجودیت آن از بدیهیات بوده و کسی نیست که از آن انکار کند.

جهان بینی اسلام بر شناخت حقیقی و کامل از انسان، طبیعت و هستی استوار بوده، رابطه انسان با پروردگارش، رابطه انسان با طبیعت و هستی، رابطه انسان با انسان و جامعه اش، موقف انسان در هستی و هدف خلقت انسان و کائنات را به بهترین وجه و کاملترین نحو توضیح و تفسیر می کند، تا حال که هزار و چهار صد سال از نزول قرآن سپری می شود؛ احدی نتوانسته است موردی را در اسلام و دساتیر و رهنمودهای آن ارائه کند که با علوم تجربی و اصول آن تعارض داشته باشد، تمامی تلاشهای دشمنان بی شمار اسلام در رابطه به دریافت موردی که اسلام حرفی خلاف علم گفته باشد و یا علم حرفی علیه اسلام گفته باشد، ناکام بوده اند، برای اثبات حقانیت اسلام همین کافی است که علوم تجربی یکی پی دیگری به تأیید از رهنمودهای اسلام در مورد انسان و پدیده های گوناگون طبیعت برخاسته و به اعجازهای علمی قرآن اعتراف کرده است.

باید متوجه بود که اصول علمی را با تصورات و اندیشه های شخصی افراد اشتباه نکنیم، به این نکته نیز باید توجه داشت که در متون معتقدات اسلامی مواردی وجود دارد که علوم محدود تجربی همانگونه که از بحث و اظهار رأی در باره آن عاجز است؛ قادر به مخالفت با آن نیز نیست، در چنین مواردی موضع علوم تجربی غیر از این چیزی دیگر بوده نمی تواند که بی طرفی اختیار نموده، تا انکشافات بیشتر و ترقی و پیشرفت مزید علوم بشری انتظار بکشد. زیرا موضوع بحث علوم تجربی واقعیتهای محسوس و مشهود و پدیده هایی است که تحت تجربه قرار می گیرند. اما مواردی که تا حال زیر عینک علوم تجربی قرار نگرفته و یا چنین مجالی برایش میسر نمی باشد، در این موارد انسان ها ناگزیر اند طرق دیگری

برای دریافت حقایق جستجو کنند، ناگزیریم از استدلال عقلی استمداد بجوییم، از آثار و نشانه‌ها به مؤثر پی ببریم، با استناد به مشهود و سنتها و نوامیس آفرینش در پدیده‌های محسوس عالم به درک آنچه برای ما نامحسوس است راه یابیم، همانگونه که در راهی نقش گامهایی را مشاهده می‌کنیم و حدس می‌زنیم که شاید فلان حیوانی به این سمت رفته است، اگر نیروی حدس ما قوی و حساس باشد؛ می‌توانیم بگوییم که چه حیوانی، در چه زمانی به این راه رفته است، در حالیکه نه حیوان را دیده ایم و نه حرکتش را در این راه. اگر در پدیده‌های هستی آثار (علم) و (حکمت) را مشاهده کردیم باید بگوییم که آفریدگار اینها (علیم) و (حکیم) است، اگر نشانه‌های (جمال) و (زیبایی) را مشاهده کردیم باید اعتراف کنیم که آفریدگار اینها (مصور) و (خالق) چیره دست و ماهر است، اگر نشانه‌های (کمال) را مشاهده کردیم باید بدانیم که آفریننده‌شان (کامل) است.

ساینس و علوم تجربی بشر تا امروز و در چهارده قرن گذشته همواره در خدمت تصدیق و تأیید از قضاوتها، رهنمودها، اصول، دساتیر و احکام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اسلام قرار داشته، همه روزه و با تراکم تجارب انسان و پیشرفت علوم بشری؛ اعجازهای علمی قرآن و حقانیت اسلام نمایان تر می‌گردد. و این همان وعده الهی در قرآن است که می‌فرماید:

سَتُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿٥٣﴾ فصلت

به زودی آیات و نشانه‌های مانرا در آفاق و در نفسهای شان به آنان نشان خواهیم داد، تا برای شان نمایان شود که او (خدا) حق است، آیا به پروردگارت این کافی نیست که بر هر چیزی شاهد و ناظر است؟  
یعنی انسانها به زودی و در آینده نه چندان دور؛ حتماً به نشانه‌هایی

در وجود خود و در مجموع کاینات دست خواهند یافت که در روشنایی آن پروردگار شان را بشناسند و به حقانیت دین او پی ببرند، زیرا همه چیز به وجود خدا گواهی می دهد، به هر چه نگاه کنید؛ نشانه های تصرف دستهای نامرئی آفریدگار علیم و حکیم را در آن احساس خواهید کرد.

ما به تحقق این وعده محتوم الهی ایمان جازم و راسخ داریم، تأیید روزافزون علوم تجربی از اسلام و فرموده هایش شاهد این مدعا است و حوادث روزمره جهان نیز مؤید این حقیقت که حقانیت اسلام به همه جهانیان واضحتر و هویدا تر خواهد شد و پرچم پر افتخار دین حق به زودی در تمامی دنیا به اهتزاز خواهد آمد، ریشه بنه خبیث انکار از حق قطع و مرداب عدم ایمان به خدا خشک خواهد شد، شعله های تباه کن کفر و بی دینی به خاموشی خواهد گرایید و توده های محروم و ستمکش جهان؛ زنجیر بردگی و بندگی جباران و ستمگران را شکسته، بنای استبداد و حاکمیت طاغوت را سرنگون نموده، زندگی نوینی را بنیان گذاری خواهند کرد که در آن انسان برده و بنده انسان دیگر نخواهد بود، در شئون زندگی فردی و حیات اجتماعی اش جز رهنمودهای حیاتبخش الهی به فرمان و دستور احدی سر اطاعت خم نخواهد کرد. آری این وعده محتوم الهی و آرزوی هر مؤمن خداپرست است، آرزویی که هر مسلمانی مکلف است برای تحقق آن به قیمت جان و مالش برزند. انکشافات اخیر جهان و مسیر حوادث دنیا نیز تحقق این آرزو در آینده قریب را بشارت می دهد، اشعه آفتاب فروزان آن روز نورانی در افق نمایان شده، دیری نخواهد گذشت که آن لحظه امید بخش تحقق یابد، هر چند مدافعان کفر و جهل و نیروهای ستمگر و مستبد با تمامی توان و نیروی شان تلاش ورزند تا فرارسیدن آن روز را مانع شوند و در برابر تحقق این وعده الهی و آرزوی مؤمنان یکتاپرست سد گردند.

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَآلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

⑧ الصف

می خواهند نور خدار را با دهن شان خاموش کنند؛ در حالیکه خدا عام و تام کننده نور خود است؛ هر چند کافران نه پسندند.

چنانچه خورشید فروزان اسلام عزیز بار اول طلوع کرد و به تمامی دنیا نور و روشنایی بخشید؛ بار دیگر خواهد درخشید، مسلمانان از خواب غفلت بیدار گردیده، در پی جبران جفایی خواهند شد که در نتیجه ترك جهاد در راه خدا جل شأنه و نجات مظلومان مرتکب شدند. اگر مسلمانان امروز راه سلف صالح شان را در پیش گیرند، جهاد در راه اقامه نظام اسلامی و نجات ستمدیده ها و مستضعغان از سلطه ظالمانه فراعنه زمان را فریضه الهی خود شمرده، برای ادای مسئولیتهای ایمانی شان کمر همت ببندند، بدون شك که تجربه تابناك گذشته تکرار خواهد شد و مسلمانان بار دیگری قیادت و رهبری عالم را در دست خواهند گرفت، بزرگترین مانعی که در جلو پیروزی اسلام قرار دارد و رجوع وسیع و سریع مردم به اسلام را مانع شده است؛ وضعیت دردناك و اسفناك امت اسلامی است، امت از اسلام فاصله گرفت، جهاد در راه خدا را ترك گفت، به تجزیه کشور بزرگ اسلامی به امارتها، ریاستها و دولتهای کوچک کوچک راضی شد، به حکومتهای دست نشانده استعمار و حکام مفسد، ملحد، اجنبی پرست و منافق تسلیم شد، در پرتگاه تفرقه مذهبی سقوط کرد، نه تنها به تعصبات قومی و نژادی رو آورد بلکه به این تعصبات رنگ مذهبی بخشید، کسی که از اسلام اطلاعی ندارد، با زبان اسلام آشنا نیست، حقیقت اسلام را در عملکردهای مسلمانان جستجو می کند، طبیعی است که با توجه به وضع آشفته امت اسلامی هرگز جرأت نخواهد کرد که برای درمان دردهایش به اسلام رجوع کند، تمامی امت را که که کنار بگذارد اگر در يك کشور دنیا؛ هرچند کوچک و فقیر؛ نظام اسلامی پیاده شود، اسلام بر تمامی ابعاد زندگی فردی و اجتماعی آن حکومت کند، اسلام حیاتبخش در اعمال، کردار، اخلاق و روابط و مناسبات سیاسی و اجتماعی اش به جهانیان تمثیل گردد، نیروهایش را برای دعوت بقیه مردم به اسلام و نجات شان از کفر، شرك،

ظلم و جهل بسیج نموده و از همه امکانات و وسایل دست داشته اش در راه غلبه حق بر باطل استفاده نماید، بدون شك كه این کشور کوچک؛ مثل مدینه منوره به مرکز کشور بزرگی تبدیل خواهد شد كه هیچ نیرویی در زمین جرأت مقابله با آن را نخواهد داشت. زیرا اکثریت مردم چنان اند كه تا مصداق عملی يك مفكوره و عقیده را مشاهده نکنند و آنرا بهتر از افكار و عقاید قبلی خود نیابند به آن می گرایند، زمانی به صفوف پیروان آن فوج فوج می پیوندند كه مشاهده کنند این عقیده جدید بهتر از دیگران؛ دردها و بیماریهای فرد و جامعه را درمان می كند، قرآن در این رابطه می فرماید:

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۝ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۝ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ۝

زمانی كه نصرت الهی و فتح و گشایش فرارسد و بنگری كه مردم گروه گروه در دین داخل می شوند؛ به حمد و ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از وی آمرزش بخواه؛ یقیناً كه وی توبه پذیر است.

مشاهده می كنید كه از نظر قرآن؛ پیروزی نهضت اسلامی راه را برای رجوع سریع و وسیع مردم به اسلام و گرایش شان به این دین باز می كند، كشش و جاذبه اسلام نیرومند و قوی است، قدرت اقناع مخاطبش را دارد، مشروط به اینکه موانع میان او مخاطبش برداشته شود. اقامه نظام اسلامی از يك سو و علوم تجربی از سوی دیگر به مخاطب قرآن حقانیت آن را ثابت می كند، مخاطبش مشاهده خواهد كرد كه اسلام یگانه اندیشه نجات بخش در جهان است كه قادر به حل مشکلات بشریت و مداوای دردها و بیماریهای انسان بوده، مورد تأیید علوم تجربی است، با پیشرفت علوم هر روز شاهد این حقیقت خواهد بود كه برخی دیگری از جهان بینی اسلام طرف تأیید علوم تجربی قرار گرفته.

چند نمونه را در برابر خواننده عزیز می گذارم:

● چهارده قرن قبل و در شرایطی که انسان در تاریکی و جهل بسر می برد و علوم تجربی امروزی زاده نشده بود، سلسله این علوم خیلی بعدتر و توسط پیروان علمدوست و مبتکر اسلام آغاز گردید، قرآن در مورد نفع و ضرر شراب چنین فرمود:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا لَأَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا<sup>ط</sup> ... البقرة: ۲۱۹

در باره شراب و قمار از تو می پرسند؛ بگو: در آن برای مردم گناه (ضرر) بزرگ است و منافعی؛ و ضرر آنها بزرگتر از سود و منفعت آنها است.

هر چه ضررش بیش از منفعتش باشد؛ اسلام آن را حرام می شمارد و مردم را از آن منع می کند، (گناه) و (ضرر) را مرادف هم می خواند و آن را در برابر (نفع) قرار می دهد، یعنی هر چه نفعی بر آن مرتب نمی شود و ضرری به انسان دارد؛ (گناه) است و (حرام)، از اینرو نوشیدن شراب را تحریم کرد، در این کار چنان موفق بود که نه تنها با صدور فرمان تحریم شراب؛ خمها و جامها و هر آنچه وسیله تولید، نوشیدن و نگهداشتن شراب بود شکسته شد، تولید و خرید و فروش آن از میان رفت و مردم این مایه شر و فساد و اعتیاد به آن را که از آبا و اجدادشان به میراث برده بودند برای همیشه ترك گفتند، بلکه تا امروز و در این چهارده قرن؛ تحریم آن پابرجا ماند، هر مسلمانی از آن نفرت دارد و از نوشیدن آن خودداری می ورزد. عده ای نمی فهمیدند که اسلام چرا شراب را که وسیله سرگرمی و نشاط شان بود حرام شمرد و آنانکه با اسلام خصومت داشتند اعتراض کردند که اسلام چرا شراب را (دارای ضرر بزرگ) خواند، در حالیکه نه تنها ضرری ندارد بلکه مفید است، عصاره انگور و خرما و جو است؟ بیاید از علوم تجربی بپرسید که امروز در باره شراب و اضرارش به انسان چه می گوید؟ از کسی بپرسید که به حقایقی در مورد انسان و میکانیزم وجود او

پی برده و اضرار شراب را تشخیص داده؟ از جامعه شناسان دلسوز، منصف و مصلح بپرسید که شراب چه زیانهایی را به انسان و جامعه او تحویل می دهد؟ همه به يك صدا خواهند گفت که اضرار شراب خیلی بیشتر از سود و منفعت آن است!! امروز علوم تجربی، انسان شناسی و جامعه شناسی؛ (شراب) را همانگونه تحریم می کنند که اسلام عزیز هزار و چهارصد سال قبل از ایشان تحریم کرده بود. امروز کمتر کسی یافت می شود که قضاوت اسلام در باره شراب را تأیید نکند و به برحق بودن آن اعتراف ننماید.

● اسلام ازدواج با اقارب نزدیک مانند برادر، خواهر، دختر، کاکا، عمه، ماما و خاله و ..... را تحریم کرد و آن را برای فرد و جامعه مضر خواند. درحالیکه ماتریالیزم فرسوده قرون وسطی؛ در سایه نظریات زهرآگین مزدک و افلاطون؛ خواهان روابط آزاد جنسی بود، حکم اسلام در باره ازدواج با اقارب نزدیک را زیر سوال می برد و بر آن اعتراض داشت!! ولی دیری نگذشت که انسان شناسان؛ با پیشرفت علوم تجربی و تحقیقات در بخش زیست شناسی (بیولوژی)، به این حقیقت پی بردند که احکام اسلام در باره ممانعت از ازدواج با اقارب نزدیک کاملاً دقیق و درست بوده، چنین ازدواجی موجب نابودی و تباهی نسل مگردد. امروز این حقیقت به همه مردم، دوست و دشمن اسلام، هویدا شده که روابط آزاد جنسی؛ مخالف طبیعت و سرشت انسان بوده و زیانهای جبران ناپذیری را تحویل جامعه انسانی می کند، همه به این اعتراف می کنند که ازدواج مشروع و قانونی؛ بهترین، طبیعی ترین و مفیدترین راه حل معضله جنسی می باشد.

● قرآن عظیم الشان در باره برخی از سنگ ها می فرماید که اگر شق (تجزیه) شوند، آب از آن خارج می گردد:

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ أَلْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ

الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَلْبَسُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَفِيلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ

### البقرة ﴿٧٦﴾

و یقیناً که برخی از سنگها چنان اند که نهرها (چشمه های بزرگ) از آن جاری می شوند و برخی از آنها چون شق شوند؛ آب از آنها خارج می شود... و این يك حقیقت بزرگ علمی است که در اثنای نزول قرآن احدی نمی توانست به آن پی برد و دشوار بود آنرا باور کند، حقیقتی که علوم تجربی بعد از سفر طولانی، تلاشهای متمادی و تحقیقات زیاد به آن پی می برد، منزالها و سنگهای هایدریتی را کشف می کند که در ترکیب آنها مالیکولهای آب وجود دارد که در صورت تجزیه و پارچه شدن؛ این مالیکولهای آب از آن جدا می شود.

● قرآن در مورد چند خصوصیت زمین می فرماید:

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا ﴿٧٥﴾ أَحْيَاءَ وَأَمْوَاتًا ﴿٧٦﴾ وَجَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ  
شَلْجَاتٍ وَأَسْقَيْنَكُم مَّاءً فُرَاتًا ﴿٧٧﴾ وَيْلٌ لِّمُكَذِّبِينَ ﴿٧٨﴾

### المرسلات

آیا نساختم زمین را "بسان ظرفی" گرد آورده ای، زنده ها را و مرده ها را؟  
و "آیا نه اینکه" ساختم در آن بلند کوه ها را و نوشانیدیم به شما آبی  
گوارا؟ وای در آن روز بر تکذیب کنندگان.

قرآن در این آیات متبرکه اش به مخاطب خود می گوید: چه کسی این  
زمین را "گهواره حیات" قرار داده و در آغوش آن موجودات زنده و مرده  
را گرد آورده و امکانات زندگی را در آن جا گذاشته؟! چه کسی از بلندی  
های سینه زمین و "کوه های شامخش" همانگونه به تو آب گوارا می دهد  
که از بلندی های سینه مادر به تو شیر مدهد؟! آیا کسیکه زمین را "مهد  
حیات" ساخت و امکانات زندگی را در آن جا گذاشت؛ قادر نیست "گهواره

ای "دیگری برای "حیات مجدد" شما بسازد؟! وای در آن روز بر تکذیب کنندگان.

این تعبیر زیبای قرآن از زمین نه تنها خیلی زیبا است بلکه حقایقی را بیان می کند که انسان خیلی دیرتر به آن پی برد، علوم تجربی امروز می داند که خصوصیات مذکور؛ کره زمین را بر تمامی اجرام سماوی ای که انسان تا حال شناخته و معلومات نسبی در باره آنها دارد امتیاز بخشیده، از جمله این اجرام سماوی فقط زمین است که آغوشش مهد پرورش حیات است، کوههای سربلندش وسیله تهیه آب شفاف و گوارا، اگر آب نبود حیاتی بر روی زمین وجود نمی داشت و اگر کوههای سربلند و شامخ نمی بود نه نهرها بر سینه زمین جاری می شد، نه چشمه ها وجود می داشت و نه کاریزها. نیروی جاذبه زمین چنان است که می تواند هم زنده ها را در کف خود بگیرد و هم اجسام مرده را.

● پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و سلم از رفتن به منطقه که مرض ساری چون وبا و جذام در آن دیده شود ممانعت نموده، امروز طب در رابطه به این امراض همان توصیه ای را دارد که پیامبر علیه السلام چهارده قرن قبل داشت.

موارد زیادی در قرآن و احادیث پیامبر گرامی اسلام وجود دارد که علوم تجربی به تأیید آن پرداخته و بر قضاوتهای قرآن و حدیث صحه می گذارد، مخصوصاً در مواردی که قرآن به آیات تکوینی (که موضوع بحث علوم تجربی است) اشاره نموده است. چون یاد آوری تمامی این موارد بحث خیلی مفصل، فرصت کافی و نوشتن کتب ضخیمی را ایجاب می کند؛ به یاد آوری همین چند مورد اکتفاء می کنیم.

باید یادآور شد که اگر کسی ادعاء کند که علوم تجربی در موردی با اسلام تعارض دارد و یا اسلام چیزی گفته که با علوم تجربی مطابقت ندارد و میان اسلام و علوم تجربی تعارض و مخالفتی وجود دارد، باید ادعایش را ثابت کند و چنین مواردی را نشاندهی کند. ما چلنج می دهیم که هیچ

کسی، در هیچ زمانه ای، در هیچ موردی قادر نخواهد شد (تعارضی) میان اسلام و علم را نشاندهی کند، دشمنان اسلام در چهارده قرن گذشته قادر نشدند و تا قیامت نیز قادر نخواهند شد. زیرا اسلام دینی نیست که زاده عقل محدود بشر بوده، منشأ آن تمایلات بشری باشد؛ این دین از جانب خدای علیم و حکیم، آفریدگار و پروردگار انسان فرستاده شده، نقص، خطأ و اشتباه در حریم آن سراغ نمی شود، کسی قادر نیست شبیه آنرا ارائه دهد، قرآن در خطاب به معارضینش فی فرماید:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٢٣﴾ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا نَارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴿٢٤﴾

### البقرة

اگر در آنچه بر بنده خویش فرو فرستاده ایم شکی دارید؛ پس سوره ای شبیه آن را بیاورید و گواهان تان را نیز به کمک بطلبید اگر صادقید!! پس اگر نتوانستید و هرگز نمی توانید، پس از آتشی حذر کنید که مواد سوخت آن مردم (اهل دوزخ) و سنگها بوده که برای کفار آماده شده است.

این آیه اگر از طرفی تمامی معارضین قرآن را یکجا با مددگاران شان از آوردن کتابی چون قرآن و حتی شبیه يك سوره آن عاجز و ناتوان می شمارد از سوی دیگر اعجاز علمی دیگر قرآن را در جلو ما می گذارد، قرآن طی این آیه اش به سوختن سنگ اشاره دارد، چهارده قرن قبل احدی نمی توانست باور کند و به خیالش خطور نماید که سنگ نیز قابل سوختن است، علوم تجربی پس از صدها سال درك کرد که نه تنها سنگها بلکه تمامی مواد زمین در درجات بلند حرارت قابلیت سوختن را دارند.

● شما به این آیه قرآن مجید توجه نمائید که حقیقتی را توضیح نموده که علوم تجربی بعد از چهارده قرن تحقیق و تلاش به آن پی می برد.

أَمَّنْ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَءَلَّهُ  
 مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٦١﴾ النمل

چه کسی آفرینش را آغاز کرد و سپس آنرا اعاده می کند؟ و چه کسی به شما از آسمان و زمین روزی می دهد؟ آیا با خدا معبود دیگری وجود دارد؟ بگو: اگر راستگوئید؛ برهان و دلیل تان را بیاورید.

یعنی تنها خدا آفریدگار است و قادر به آغاز و اعاده خلقت و تنها او است که به شما از آسمان و زمین رزق می دهد، در این کارها نه شریکی دارد و نه همتا و ندی، کسی که آغاز آفرینش و اعاده آنرا به ذاتی جز خدا منسوب کند؛ دروغ گفته و برای اثبات ادعای خود هیچ برهان و دلیلی ندارد.

ما امروز در علم کیمیا؛ فارمولی بنام تحفظ کتله و انرژی داریم که مگنوید: "در تعاملات کیمیایی مجموع مقادارهای ترکیب شونده مساوی به مقدار حاصله (مرکب) است"، یعنی مقدار مرکبی که از ترکیب چند عنصر بدست می آید مساوی به مقدار موادی است که آن مرکب را می سازد، کمیت ها در دو طرف این معادله ثابت بوده، هیچ کم و کاستی در آن رونما نمی شود، ترکیب مواد فقط در کیفیت ها تغییر می آورد نه در کمیتها، به الفاظ دیگر: در تعاملات کیمیایی نه چیزی خلق می شود و نه از میان می رود؛ بلکه از حالتی به حالتی دیگر درمی آید. و این صد در صد همان حرفی است که قرآن در آیه مذکور گفته است، "هیچ کسی در روی زمین قادر به (خلق و آفرینش) چیزی و (اعاده) آن نیست". آری آفرینش و خلقت کاریست مختص برای خالق یکتای کائنات، جز او هیچ کسی نمی تواند چیزی بر موجودات هستی بیفزاید و یا از آن بکاهد: همانگونه که قرآن در جای دیگری می فرماید:

أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ... ﴿٥٩﴾ الاعراف

آگاه باش که (آفرینش) و (انجام امور عالم) خاصه خدا است، با برکت است

خدا؛ پروردگار عالمیان.

باید متوجه باشیم که موضوع بحث علوم تجربی در چنین مواردی انسان و توانمندی و قدرت او است، مفهوم فارمول تحفظ کتله این است که انسان نمی تواند چیزی بیافریند و نمی تواند آفریده ای را محو و نابود کند، و این بدون شك همان مطلبی است که قرآن فرموده "چه کسی آفرینش را آغاز کرد و سپس آنرا اعاده می کند؟"، آیا دینی که تا این حد بر علوم تجربی پیشی گرفته و در شناخت انسان و طبیعت تا این حد جلوتر است؛ سزاوار آن نیست که به آن تسلیم شد، رهنمودهایش را بکار گرفت و از احکامش اطاعت کرد؟

به این نیز باید توجه داشت که این اصل کیمیا را هرگز نمی توان به این معنی گرفت که ماده آفریده نشده و از میان نخواهد رفت، زیرا خلقت ماده حقیقت بدیهی و انکار ناپذیر است، در این نیز هیچ شکی نمی توان داشت که هر چه آفریده شده باشد نابود شدنش نیز مسلم و انکار ناپذیر است. خیلی مضحك است که دشمنان اسلام، ملحدین و کمونیستها این حقیقت علمی را به شکل وارونه و نادرست آن تبلیغ نموده، تلاش به خرج می دهند تا از آن به نفع ادعای بی بنیاد و واهی شان استفاده سوء نمایند!! می گویند: فورمول تحفظ کتله به این معنی است که ماده آفریده نشده، نابود نمی شود، جاویدانه و ابدی است، خالقی ندارد و از میان نخواهد رفت!! در حالیکه علوم تجربی این ادعاء را از بنیاد رد می کند، وجود ماده را نه جاویدانه می خواند و نه ازلی و ابدی، (امروز تمامی دانشمندان علوم تجربی به این باور اند که کائنات به شکل موجود آن در حدود سیزده و نیم میلیارد سال قبل و در نتیجه يك انفجار بزرگ به وجود آمد، کتله آن مدت کوتاهی قبل از انفجار به اندازه يك توپ بود، پس از انفجار کتله آن افزایش یافت و این افزایش در کتله تا هنوز ادامه دارد، از سیاه چالهایی نام می برد که تا هنوز به شکل ماده درنیآمده، پس از میلیونها سال دیگر به شکل مواد کهنکشانهای موجود تبدیل خواهد شد).

حقیقت این است که انکار از خدا دلیل عقلی نه بلکه انگیزه روانی دارد، از عقل نه بلکه از هوس نشأت می‌کند، هیچ ملحد و منکر خدا دلیلی برای اقناع خود و مخاطب خود ندارد، نبود و کمبود دلایل نیز او را به انکار از خدا نکشانده، هوسهایش او را به انکار از خدا واداشته، ایمان و باور به خدا باعث می‌شود تا او هوسش را مهار نموده، به حق خود اکتفاء کند و از تجاوز به حریم دیگران امتناع ورزد، ولی هوی و هوسش او را به تجاوز از حدود، عدم قناعت به حق خود و تجاوز به حقوق دیگران وامی‌دارد، به برداشتن موانع از سر راه تشویق می‌کند، یکی از این موانع ایمان به خدا است، به او تلقین می‌کند که با نفی وجود خدا این مانع را از سر راهش بردارد.

از سوی دیگر می‌دانیم که هر نظام اجتماعی؛ چه عادلانه چه ستمگرانه؛ بر مبانی خاص فکری و اعتقادی اش متکی و مبتنی بوده، با اتکاء و توسل به آن افراد جامعه را آماده می‌سازد تا به رضاء و رغبت خویش نظام را بپذیرند و از زمامداریش اطاعت کنند، در نظامی که ستم و بی‌عدالتی حاکم است و اقتدار در دست ستمگران، انکار از خدا و دین ستیزی از لوازم و مشخصات چنین نظام است، ایمان و باور به خدایی که پروردگار و آفریدگار همه است، همه در برابر او یکسان و همه بنده و مخلوق او اند، زمامداران چنین نظامی این باورها را معارض با نظام و منافی اقتدار مطلقه خود می‌یابند و به مقابله آن می‌پردازند، عامه مردم یکی از دو راه را می‌توانند برای خود انتخاب کنند: یا بنده خدا باشند و یا بنده هوی و هوس زمامداران جابر و ستمگر و به اصطلاح قرآن (بنده طاغوت)، برای انتخاب سومی مجالی وجود ندارد، ایمان به خدای عادل و مهربان که ظلم بر بنده اش را نمی‌پسندد، به داد مظلوم می‌رسد، از ظالم انتقام می‌کشد، با هر کسی محاسبه می‌کند، پاداش عادلانه اعمال را می‌دهد؛ چنین ایمان و چنین باوری برای حکام جابر و زمامداران ستم پیشه قابل تحمل نبوده، اجازه نمی‌دهند در سرزمین تحت سلطه آنان این باورها به ذهن

مردم راه یابد. این باورها راه را برای بغاوت از چنین نظامی باز می کند و انگیزه عصیان مردم در برابر زمامداران ظالم و بی رحم آن می شود. انسان زمانی برده هم نوع خود می شود و به غلامی و بردگی انسانی چون خود گردن می نهد که اعتقادی به خدای قدير و یار و یاور مظلومان نداشته، به این باور نباشد که پروردگار تمامی انسانها خدای واحد و یکتا است. بدون شك که انسان در زندگی اش یکی از این دو راه را می تواند انتخاب کند: یا بنده خدا باشد و یا بنده هوی و هوس زمامداران زورگو و قلدر، بندگی خدا او را از بندگی انسان می رهند، ایمان به خدای واحد و یکتا به او تلقین می کند که در برابر هیچ کسی احساس حقارت نکند و به ذلت و پستی تن ندهد، و این همان چیزی است که (طاغوت) را به خدا ستیزی وادار می کند. باید تعجب نکرد که چرا در گذشته ها فرعون، نمرود و ابوجهل با دعوت یکتاپرستی پیغمبران علیهم السلام به مخالفت پرداخته اند؟ و چرا امروز نیروهای استعماری شرق و غرب و زمامداران ستمگر و باغی سرستیز و دشمنی با هر جنبش دینی دارند؟ چرا این همه روزنامه ها، جراید، مجلات، رادیوها، تلویزیونها، فیلمها، نویسندگان و مبلغین مزدور و حرفوی از سوی استعمارگران و حکومتهای دست نشانده شان استخدام می شوند و پولهای هنگفتی به مصرف می رسد تا از رجوع مردم مخصوصاً نسل جوان به اسلام مانع شوند؟ اینها ماتریالیزم، فرار از دین، عدم باور به خدا و آخرت را متکای مطمئنی برای ادامه سلطه جابرانه خود می یابند و خداپرستی را تهدیدی برای آن.

به ادعای کمونیستها در رابطه به قانون تحفظ کتله و تعبیری که از این نظریه دارند بر می گردیم، ادعاء و تعبیر شان مبنی بر اینکه (قانون تحفظ کتله حکم می کند که در تعاملات کیمیایی نه ماده ای خلق می شود و نه نابود میگردد؛ بناءً جهان مادی ما آفریده نشده و آفریدگاری ندارد، ماده نه خلق شده و نه از بین می رود بلکه شعله جاویدانه ای است که در گذشته ها بوده و در آینده نیز خواهد بود)، گفتیم که آنها

این نظریه را غلط تعبیر کرده اند و انتباه و تفسیر نادرستی از آن دارند، متوجه نیستند که موضوع بحث علوم تجربی در چنین مواردی قدرت، توانمندی، استعداد و وسایل و امکانات دست داشته بشری بوده، قضاوتش نسبی است نه مطلق، اگر فورمول لاوازیه و هر فورمول دیگر علوم بشری می گوید که فلان کاری محال و ناممکن است، این بدان معنی است که برای انسان محال و ناممکن است، اگر می گوید که در تعاملات کیمیایی نه چیزی خلق می شود و نه محو و نابود می گردد، معنی دقیق این حرف این است که انسان با وسایل و امکانات دست داشته اش نمی تواند چیزی بیافریند و نه توان آنرا دارد که چیزی را به عدم رهسپار سازد. زیرا محدوده علوم تجربی قدرت و توان محدود بشری است نه قدرت بی پایان الهی، این کمال سفاکت است که کسی فیصله علوم تجربی در چنین موارد را به قدرت خداوندی تعمیم دهد و این تعبیر را از آن داشته باشد که گویا علوم تجربی می گوید: جهان آفریدگاری ندارد، خداوند جهان را نیافریده و نه می تواند آفریده هایش را معدوم کند!! علوم تجربی چگونه به خود حق خواهد داد و این جسارت را خواهد کرد که از واقعیت محسوس و مشهود انکار کند، از چیزی انکار کند که آن را با چشم خود مشاهده می کنیم، در هر سوی و سمت خویش و با تمامی حواس مان مخلوق بی شماری را مشاهده می کنیم که آفریده شده و آفریده می شوند؟ عقل ما حکم می کند: ذاتی که آفریدگار مخلوقات است و قادر به خلقت آنها باید قدرت زوال و نابودی آن را نیز داشته باشد.

به اصل موضوع برمیگردیم؛ در مبحث (تقدم شعور بر ماده یا ماده بر شعور) از دیدگاه علوم تجربی دو تعبیر و تفسیر را می یابیم: عده ای به این باور اند که جهان و پدیده های آن حقیقت ملموس، مشهود و غیر قابل انکار است، آموزش طبق سنن و ضوابط دقیق پیش می رود، بی نظمی، نابسامانی، بی هدفی و ناهمآنگی در آن سراغ نمی شود، چیزی بیهوده ای را در آن نمی یابیم، چیزی در آن به اساس تصادف ایجاد نمی شود، در

تمامی پدیده هایش مقدار و اندازه دقیق و حساب شده مراعات شده، نه چیزی کمتر از ضرورت را می یابیم و نه چیزی بیش از آن را، هر چیزی دارای هدفی است و برای مقصودی آفریده شده، در عقب پیدایش هر چیزی مشیت و اراده ای را احساس می کنیم که به آن هدفمندی و جهت بخشیده، مقدار و اندازه ای برای آن تعیین نموده، دستهای نامرئی را احساس می کنیم که جهان را بطور منظم اداره می کند و از تصادم اجزای آن مانع می شود، وحدت تکوینی در پدیده های هستی، پیدایش آن از منشأ واحد و هماهنگی دقیق میان آنها گواه بر آن است که این جهان از مشیت یگانه ای برخاسته، آفریدگار واحدی دارد، مدبر آن یکی است و اراده ذات واحدی بر آن حاکم است. این یگانگی، وحدت، هدفمندی و هماهنگی را هر فطرت سالمی درک نموده و این نتیجه گیری را به او تلقین می کند. هیچ انسانی عاقل نمی تواند با مشاهده هزاران مظهري از نظم، هماهنگی، وحدت و هدفندی از وجود آفریدگار مدبر آن انکار کند، در میان کسانی که به جهان از این دیدگاه نگریسته اند و همین نتیجه گیری را از آن داشته اند از دانشمند معروف فزیک؛ نیوتن می توان نام برد، در مقابل اینها ماتریالیستها قرار دارند که هیچ دانشمند علوم تجربی در قطار شان دیده نمی شود، آنان مگویند: هستی جز مجموعه از ماده متحرک نیست، حرکت از ذاتیات ماده است، تحولات و دگرگونی ها در آن بر اساس تصادف صورت میگیرد، نه خالق و پدیدآورنده ای دارد و نه ناظم و مدبری، ازلی و ابدی بوده، نه کسی آنرا آفریده و نه کسی می تواند آنرا از بین ببرد. برای اثبات ادعای خویش به نظریه تحفظ کتله لاوازیه استناد می نمایند که می گوید: "مجموع کتله در جهان ثابت است، در تعاملات کیمیایی؛ دو طرف معادله (مرکب و اجزای ترکیبی آن) کتله یکسان دارند، نه چیزی خلق می شود و نه از بین می رود". در این رابطه دو مطلب قابل ذکر است: نخست اینکه: تعبیری که ماتریالیستها از نظریه لاوازیه دارند؛ خود لاوازیه این تعبیر را از آن ندارد، ثانیاً اینکه کاوشهای علمی ثابت نموده که نظر

لاوازيه مبنی بر ثبات ماده ناقص بوده و فزيك معاصر بر این تيوری خط بطلان می كشد، زیرا تجربه ثابت ساخته كه ثبات ماده موقتي و نسبی بوده و در نتیجه فعل و انفعالات معینی به انرژی مبدل مگردد. دو فورمول معروف فزيك نظریه مذکور را رد می كند:

$$1- \quad E = MC^2$$

$$2- \quad M = \frac{M_0}{\sqrt{1 - \left(\frac{V}{C}\right)^2}}$$

در فورمول اول:  $E$  برای انرژی،  $M$  برای كتله و  $C$  برای سرعت نور و در فورمول دومی  $M_0$  برای كتله اولی،  $V$  برای سرعت جسم،  $C$  برای سرعت نور و  $M$  برای كتله آخري آمده است. دو فورمول فوق نشان می دهد كه اگر كتله به اندازه مربع سرعت نور حرکت نماید به انرژی مبدل مگردد و كتله آن لایتناهی می شود، اگر در فورمول دوم دقت كنید متوجه می شوید كه اگر  $V$  و  $C$  مساوی باشند، حاصل جذر صفر و حاصل كسر لایتناهی می شود، زیرا تقسیم هر عدد بر صفر مساوی به لایتناهی است. معنی فورمول مذکور این است كه ماده در تبدیل شدن به انرژی تمامی ظواهر مادی از قبیل كتله، حجم و وزن را از دست می دهد و به چیزی تبدیل می شود كه از قید مكان خارج می گردد.

بررسی این حقیقت علمی از زاویه دیگر نیز ما را به نتیجه مشابه رهنمایی می كند: می دانیم كه هر پدیده زمانی ایجاد می شود كه اجزاء ترکیبی آن از قبل موجود باشند، وجود اجزاء همواره مقدم بر كل است، همچنان يك مركب زمانی می تواند به اجزای خاصی تبدیل گردد كه از تركيب اجزای مذکور ایجاد شده باشد، با مثالی آن را توضیح می دهیم: در نتیجه تخریب و تجزیه يك تعمیر بزرگ در صورتی می توانیم خشت پخته بدست آریم كه خود تعمیر از خشت پخته ساخته شده باشد، و این تعمیر زمانی ساخته می شود كه قبل از ساختن آن خشت پخته در اختیار معمار باشد، بدون وجود خشتها وجود این تعمیر ناممكن می باشد. بناءً اگر

حالت اصلی و اولی ماده انرژی نباشد نمی توان آنرا به شکل انرژی درآورد، حتماً باید قبل از اینکه ماده به وجود آید انرژی وجود داشته، زیرا انرژی جزء ماده است و جزء همیشه مقدم بر کل می باشد.

از این فورمول به چند نتیجه قطعی، بدیهی و انکار ناپذیر می رسیم:

● ماده حادث و نوپیدا است، زمانی وجود نداشت بعدها ایجاد شده است.

● چیزی به نام انرژی در عالم وجود دارد که مقدم بر ماده است.

● این انرژی از قید مکان فارغ است و کتله آن لایتناهی.

● انرژی چیزی است که ماده در نتیجه تبدیل شدن به آن تمامی خواص مادی، کیفیت فعلی و ظواهر محسوس خود را از دست می دهد.

● تمامی مرکبات (که همه مخلوقات را احتواء می کنند) حادث و نوپیدا بوده، موعد ثابت پیدایش و پایان و انتهاء دارند. زیرا هر مرکب از اجزاء ترکیب شده و به اجزاء تجزیه می شود.

اینها حقایقی اند که حرف ادعای ماتریالیستها را در رابطه به دائمی و ازلی بودن ماده نفی می کند.

از ماتریالیستها میپرسیم:

● اگر علوم تجربی نزد تان ارزش دارد و مدار اعتبار است؛ این علوم انرژی را دارای ظواهر محسوس نمی خواند و این تعریف را برایش دارد: انرژی یعنی قدرت کار!! سؤال در ینجاست که اگر از (قدرت) دست و پا و همه ظواهر مادی نفی شود چه چیزی از آن ساخته می شود؟

● ماتریالیزم جهان را مادی می خواند، در این منطق؛ جهان مجموعه ای از اشیای مادی محسوس، ملموس و قابل درک می باشد، در حالیکه انرژی قسمت عمده جهان را تشکیل داده، تنها بخش کوچک و محدود آن که تجسم مادی گرفته؛ محسوس و ملموس می باشد، متباقی همه بالا تر از

حواس محدود بشری است. آیا ماتریالیزم وجود چیزی را که محسوس نباشد قبول دارد؟ آیا تفسیر مادی از جهان و هستی خیلی ناقص و تنگ نظرانه نیست؟ جهان نه تنها مادی نیست بلکه خود ماده يك حالت انرژی می باشد. و این واقعیتی است که علوم تجربی آنرا ثابت نموده، ولی ماتریالیستها منکر آن اند. از دیدگاه ناقص آنان ماده قایم بالذات بوده، هر شیء هستی را مظهری از مظاهر و خاصیتی از خواص ماده می دانند. در کیمیای صنف اول پولیتخنیک که نویسنده آن (فی - اف لوخپین و همکارانش ...) می باشند؛ در سطر ۲۳ صفحه اول چنین می خوانیم: "این قانون (قانون اصلی طبیعت) حاکی از این است که ماده جاوید و ابدی بوده و در حرکت لاینقطع می باشد"، در سطر اخیر صفحه هژده نوشته است: "با اینکه کتله و انرژی از ماده جدا ناشدنی است؛ باز هم هر سه آن عین چیز نبوده، ممکن نیست که به همدیگر مبدل گردند!!" می بینید که باورهای ناقص و غلط ماتریالیستی تا چه پیمانانه ای آنها را به انکار از حقایق علمی و مخالفت با آنچه علم و عقل به حقانیت آن گواهی می دهد؛ وادار می سازد.

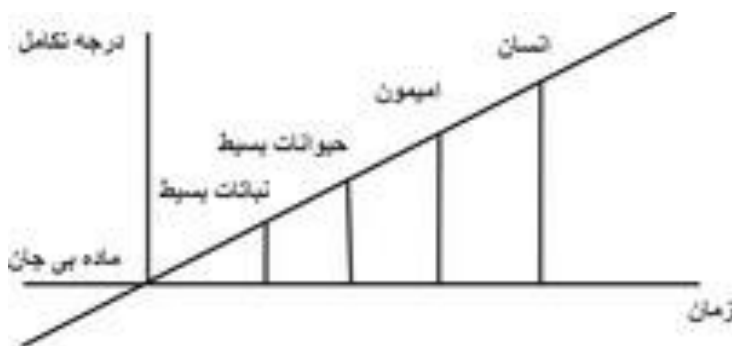
● موضوع دیگری که در این مبحث مطرح بوده و ماتریالیستها تعبیر ناقص و نادرستی از آن دارند؛ مسئله حرکت است، ماتریالیستها مگویند: "حرکت از ذاتیات ماده است، ماده بدون حرکت و حرکتی بدون ماده؛ حرفی بی مفهوم و بی مصداق می باشد، گویا ماده توأم با حرکت بوده و در نتیجه این حرکت که محصول مبارزه اضداد درونی آن است؛ رشد و تکامل نموده و در شرایط گوناگون محیطی؛ اشکال مختلف را به خود می گیرد!!" اگر کمی به این ادعاء دقت کنید آن را خیلی مضحك و مبتنی بر تناقضات حیرت آور خواهید یافت، مشاهده خواهید کرد که از جانبی حرکت را از ذاتیات ماده و هردو (ماده و حرکت آن) را ازلی و ابدی می خوانند و از جانب دیگر اشکال گوناگون پدیده ها را نتیجه رشد و تکامل تدریجی ماده می دانند، چنانچه انسان را نتیجه تکامل تدریجی (بوزینه) می خوانند!!

در حالیکه یا ادعای حرکت ازلی ماده درست است و یا تکامل تدریجی آن، طرح این دو ادعاء؛ در آن واحد؛ تناقض گوئی و چرند است، زیرا اگر ماده از ازل و در لایتناهی در حرکت می بود و تکامل نیز نتیجه این حرکت؛ باید ذیروح و در نتیجه انسان؛ در لایتناهی به وجود می آمد؛ در حالیکه از خلقت حیات در روی زمین و پیدایش انسان زمانی بسیار محدودی می گذرد، کاوشهای علمی به اثبات رسانده که زمانی بر روی زمین مطلقاً حیات وجود نداشت!!

همچنان از نظر ماتریالیستها؛ تکامل پدیده ها نتیجه حرکت ماده از حالت ساده به طرف حالت پیچیده و عالی بوده، با مدت حرکت رابطه مستقیم دارد؛ یعنی اگر زمان حرکت ماده بیشتر است، پدیده مادی نیز متکاملتر است و حالت ساده و غیرمتکامل یک پدیده نشاندهنده آن است که مدت کمی برآن سپری شده، تقاضای بدیهی این ادعاء این است که یا زمانی ماده وجود نداشت و یا ساکن و بی حرکت بود، عدم خلقت حیات در لایتناهی، تنوع در مخلوقات، وجود مواد ساده و متکامل در کنار هم نشان می دهد که ادعای ماتریالیستها مبنی بر ازلی بودن ماده و حرکت آن و تکامل تدریجی واهی و بی بنیاد است.

برای توضیح بیشتر این مطلب؛ گرافی را در نظر می گیریم که ادعای ماتریالیستها را در رابطه به تکامل تدریجی و ماده و حرکت آن به نمایش می گذارد. از نظر ماتریالیستها؛ اگر از موجود متکامل دوران فعلی (انسان) شروع نموده، به موجودات دورانهای قبل از خلقت انسان نظر کنیم؛ طبق تیوری داروین؛ در مسیر مشاهدات خود؛ زمانی انسان را به شکل (شادی) می یابیم، این شادی نیز متکاملتر و بغرنجتر از حیوانات ماقبل خود و نتیجه تکامل تدریجی آنها می باشد، در این سیر تدریجی؛ هر قدر به عقب جلوتر برویم با حیوانات ساده تر بر می خوریم و در پایان با حیوانات چندین سلولی، نباتات چندین سلولی، حیوانات یک سلولی و نباتات یک سلولی مواجه خواهیم شد. از مارکسیستها می پرسیم: چرا در آخر این

سیر به عقب؛ از امروز به گذشته، از متکامل به نامتکامل، از ذیروح به بی روح، از بغرنج و پیچیده به ساده و بسیط، بالآخره با نباتات و حیوانات ساده چند سلولی و یک سلولی مواجه می شویم؟ این مشاهده با این ادعاه و باور هرگز نمی سازد که تنوع در موجودات نتیجه تکامل تدریجی پدیده ها است، اگر ماده در ازل وجود داشت، توأم با حرکت تکاملی اش، و تکامل پدیده ها و ایجاد حیات نیز نتیجه تکامل تدریجی ماده از حالت ساده به حالت پیچیده و متکامل می بود و درجه تکامل پدیده ها نیز متناسب با زمان حرکت می بود؛ باید امروز هیچ ذیروح ساده و نامتکاملی را در مجموع کائنات مشاهده نمی کردیم!! مگر ماده وجود انسان متکامل با ماده وجود یک حیوان ساده نامتکامل دارای عمر یکسان نیست؟ مگر هر دو در لایتناهی وجود نداشت،؟ هر دو محکوم قاعده تکامل تدریجی شما نبود؟ چرا یک بخش ماده به شکل انسان تکامل کرد و دیگری به شکل آمیب باقی ماند؟ آیا تنوع نمایندگی از سکون و متحرک نبودن ماده در یک زمان نمی نماید؟ بدون شك به حکم این عقیده مجبوریم بپذیریم که ماده نبود آفریده شده و یا ساکن بود و حرکتی نداشت. به این گراف توجه کنید:



چون گراف تکامل بنا بر رشد تدریجی اش دارای میلان است، و سیر زمان که میلان ندارد دارای گراف افقی است، این دو گراف حتماً دارای نقطه تقاطع مشترک اند که همان نقطه سکون ماده است.

گراف زمان و تکامل تدریجی نشان می دهد که یا زمانی هیچ ماده ای وجود نداشت و یا هیچ حرکتی، در حالیکه ماتریالیستها معتقد اند که "ماده ای بدون حرکت و حرکتی بدون ماده وجود ندارد"، معنی این حرف این است که زمانی نه ماده ای و وجود داشت و نه حرکتی!! از ماتریالیستها می پرسیم:

● آیا ممکن است چیزی خودبخود از عدم به وجود آید؟ اگر هیچ عاقلی این ادعاء را نمی کند پس کدام خالق ماده را از نیست هست کرد؟

● آیا بدون محرك حرکتی متصور است؟ اگر پاسخ تان نه است؛ پس کدام نیرویی عامل حرکت در ماده و محرك آن است؟

اعتقاد به ازلی بودن ماده نه مبنای علمی دارد و نه دلیل عقلی، نه تصور مخلوق بدون خالق برای انسان عقلمند قابل قبول است و نه حرکتی بدون محرك. ماتریالیزم اشتباهی بیش نیست که ماده را ازلی می خواند و از آفریدگار آن انکار می ورزد؛ در حالیکه باور به تکامل تدریجی خود ثابت می کند که زمانی ماده ساکن بود و در مجموع طبیعت که از نظر ماتریالیزم جز ماده چیزی دیگری نیست هیچ حرکتی وجود نداشت، (البته حرکت به مفهوم وسیع کلمه که حرکت مالیکولی، شیمیائی، فیزیکی و غیره را در بر می گیرد؛ زیرا تکامل و رشد پدیده ها نتیجه همه انواع حرکات است نه يك نوع ثابت آن)، باید بپذیریم که حتماً محرکی خارج از ماده و مافوق طبیعت وجود داشته که ماده ساکن را به حرکت آورده!! آیا عقل ما چنین حکمی نمی کند؟!

از این بحث به نتایج آتی می رسیم:

● ماده؛ حادث و نوپیدا بوده، تجزیه آن به انرژی دلیل قاطع برای اثبات حدوث آن است.

● اعتقاد همزمان به تکامل تدریجی و ازلی بودن ماده چیزی بیش از يك سفسطه نیست.

- هر مخلوق حتماً خالقى دارد و هر حرکت حتماً محرکى.
- ناگزیریم بپذیریم که این جهان پدیدآورنده و اداره کننده ای مدبری دارد.
- دیدگاه مادی از جهان و پدیده های آن ناقص بوده، از تفسیر سنتها و نوامیس هستی و تنوع در آن عاجز می باشد.
- انکار از خدا از بیماری روانی نشأت می کند نه از کمبود دلایل عقلی و علمی.
- فقط با ایمان به خدا می توان به تفسیر درست و واقعی جهان و هستی و تنوع پدیدههای آن دست یافت.
- جز اسلام؛ جهان بینی ای سراغ نداریم که در شناخت دقیق انسان، هستی و هدف خلقت آن ما را یاری و رهنمایی کند.

## بیولوژی

### آیا حیات نتیجه تکامل تدریجی ماده است؟

در این بخش دو موضوع را به بحث می‌گیریم:

- حیات چگونه ایجاد شد؟

- منشأ فعالیت‌های اجسام حیه کسبی است یا ذاتی؟

قبل از قرن هجدهم میلادی عده ای از مردم (مانند کمونیستهای امروزی) باور داشتند که اجسام زنده خود به خود از مواد بی جان و مرده به وجود می‌آیند، همینکه در اشکال و ظواهر پدیده‌ها مشابهتی را مشاهده می‌کردند؛ یکی را منشأ دیگری می‌خواندند، قریب‌ترین شیء ملموس و مشهود را منشأ خلقت اشیای جدید می‌گرفتند، چنانچه باور داشتند: مار از یال اسب، شپش از چرك بدن و پوپک از آب به وجود می‌آید!! عدم رشد فکری شان نمی‌گذاشت منشأ حقیقی حیات را درك کنند و به عوامل دورتر و غیرمرئی آن توجه نمایند. امروز همه میدانند که این تصورات در مورد موجودات حیه و منشأ آنها اوهامی بیش نیست، همه به تفاوت و اختلاف عمیقی که میان موجودات زنده و بی جان وجود دارد پی برده‌اند.

در قرن ۱۸ یکی از علمای زیست شناس ایتالیا موسوم به فرانسیسکو ریدی، با اجرای يك تجربه علمی؛ به جهانیان نشان داد که حیات؛ پدیده خود بخودی نبوده و موجودات بی جان خود به خود به موجودات زنده

تبدیل نمی شوند. تجربه قرار ذیل بود:

فرانسیسکوری در سه ظرف الف، ب و ت گوشت گذاشت، سر ظرف اولی را توسط کارد کاملاً مسدود کرد، بالای ظرف (ب) جالی گذاشت؛ تا تنها هوا بتواند از آن نفوذ کند، و ظرف سومی را باز گذاشت، بعد از چندی مشاهده نمود که در ظرف الف هیچ موجود زنده ای دیده نمی شود، در داخل ظرف (ت) و بالای گوشت گندیده موجودات زنده به وجود آمده، بر روی جالی ظرف (ب) نیز کرمهای خردی را مشاهده کرد که چوچه های مگس بود. او از تجربه آنکه اجراء نمود این نتیجه را گرفت: در ظرف (ت) که سرش باز بود؛ حشرات روی گوشت تخم گذاری نموده و اجسام زنده به وجود آمده اند، همچنان مگس ها بالای جالی ظرف (ب) تخم گذاشته اند، اما به دلیل عدم نفوذ و تماس حشرات با گوشت ظرف (الف)؛ نتوانسته اند در آن تخم گذاری کنند، بناءً هیچ زنده جانی در آن به وجود نیامده. نتیجه گیری اش از این تجربه این بود که حیات زاده حیات است، بدون حیات قبلی؛ حیات بعدی به وجود نمی آید!! این تجربه که حیات خودبخودی و تکامل مواد بی جان و مرده به مواد جاندار و زنده را بدون دخالت جاندار دیگری نمی کند و نظریه تکامل تدریجی ماده و ایجاد خودبخودی حیات را نادرست، غیرعلمی و بی بنیاد خواند، از سوی ماتریالیستها و کسانی مورد انتقاد قرار گرفت که ادعاء می کنند حیات به طور خودبخودی و در نتیجه تکامل تدریجی ماده غیرزنده، بدون دخالت اراده و مشیت آفریدگار حیات به وجود می آید، اعتراض شان این بود که در ظرف الف زمینه مساعد برای ایجاد و نموی جانداران ایجاد نشده بود، آکسیجن که جزء ضروری و لاینفک حیات است و موجودات حیه در محیط زندگی شان به آن ضرورت دارند، به داخل ظرف راه نیافته بود، سرپوش ظرف الف مانع جریان آکسیجن می گردید، محیط داخل ظرف؛ محیط حیاتی نبود، هر چند در گوشت تمامی مواد ضروری برای حیات موجود بود؛ ولی بنابر نبود آکسیجن؛ جاندارانی در آن به وجود نیامد، اگر گوشت در

جریان آکسیجن قرار بگیرد و محیطی شبیه به محیط ظرف (ب) برایش ایجاد شود؛ حتماً اجسام زنده در آن خلق می شوند، هرچند زنده جانی در آن تخم گذاری نکند و نطفه های جانداران در آن نباشد!!

تجربه ریدی بالآخره از سوی دانشمند بزرگ و زیست شناس معروفی به نام پاستور به پایه تکمیل رسید، به نحوی که پاستور ظرفی به شکل (S) ساخت، این ظرف طوری ساخته شده بود که از نفوذ موجودات حیه؛ از قبیل میکروبها به داخل آن جلوگیری می شد، جدار ظرف توسط يك نوع مایع چسپنده و جاذب؛ چرب ساخته شد؛ تا در جریان عبور هوا از داخل ظرف، با جدار آن تماس کرده و میکروبهایی که در هوا وجود دارند جذب شوند، آکسیجن خالص بتواند آزادانه از خلال جالی ها به داخل ظرف نفوذ نموده، با گوشتی که در قسمت تحتانی ظرف گذاشته شده، تماس کند، پاستور به این ترتیب در داخل ظرف؛ محیط حیاتی ای ایجاد کرد که برای نموی موجودات زنده ضروری است، اما نه تنها با گذشت چندین روزی هیچ زنده جانی در آن ایجاد نشد؛ بلکه این ظرف تا امروز در یکی از موزیم های پاریس وجود دارد؛ بدون آنکه جاندارانی در آن به وجود آید. فرانسیسکورییدی و پاستور که هردو دانشمند خدا پرست بودند؛ با این تجربه ثابت نمودند که وجود حیات بروی زمین نشانه انکار ناپذیری برای اثبات آفریدگار حیات است، چاره ای جز این نداریم که اعتراف کنیم: ذات زنده ای وجود دارد که به ماده مرده و بی جان حیات و زندگی بخشیده است.

ما امروز عملیه به نام پاستوریزه شیر و کانسرو مواد خوراکی را می شناسیم و آن را برای نگهداری مواد خوراکی و جلوگیری از گندیدن آن به کار می بریم، که بر اساس نظریه پاستور استوار است، نظریه که می گوید: "موجودات غیر حیه؛ خود به خود به موجودات حیه مبدل نمی گردند، بلکه برای پدید آمدن حیات، حیات قبلی لازم است".

تجربه پاستور ضربه محکمی بر فرق ماتریالیزم وارد کرد، ادعای خلقت

خودبخودی حیات را از بنیاد رد نمود، ماتریالیستها را خلع سلاح کرد و راه فرار را بر روی تمامی کسانی بست که از وجود آفریدگار حیات انکار می کنند.

ماتریالیستها برای گریز از اعتراف به این حقیقت مسلم گفتند: اگر بپذیریم که حیات زاده حیات است؛ پس حیات آفریدگار حیات از کجا منشأ گرفته؟! این پرسش شبیه آن است که کسی بگوید: اگر بپذیریم که هر چیزی آغاز و انجالی دارد، آفریده شده و خالقی دارد؛ پس این قاعده را باید در رابطه به آفریدگار نیز وارد شمرد و برای وی نیز آغاز و انجام و خالقی را تصور کرد!!

در پاسخ آنان باید گفت:

- پرسش با پرسش جواب نمی شود، این منطقی نیست که برای فرار از اعتراف به يك حقیقت به پرسش متقابل پناه برد، به جای آن که اعتراف کنید که ماده قدرت تبدیل شدن به حیات و ذیروح را در خود ندارد، برای تبدیل شدن به اجسام زنده به منشأ ضرورت دارد که این صفت را به آن عطا کند و این استعداد را در آن بگذارد، راه گریزی هم از اعتراف به این حقیقت نیافتید، آیا درست است طفره رفته و با پرسشی راه فرار برای تان جستجو کنید?!!

- حیات مانند تمامی صفات دیگر یا ذاتی است و یا کسبی، حیات اجسام زنده روی زمین؛ بنابر تجربه پاستور؛ کسبی بوده، به منشأ و منبعی ضرورت دارد که از آن این صفت را کسب کند، ولی حیات آفریدگار جل شأنه ذاتی است و از ذات او انفکاک ناپذیر، حیات موجودات زنده عطیه الهی است ولی حیات خدا جل شأنه از خود اوست، چنانچه روشنی اجسام از آفتاب است؛ ولی روشنی آفتاب از خود آفتاب است؛ مواد از آتش کسب حرارت می کنند ولی گرمی آتش از خود آتش است.

- تجربه پاستور را نمی توان چنان عمومیت داد که بر آفریدگار نیز

اطلاق کرد، نه پاستور چنین ادعایی کرده و نه عقل اجازه می دهد که حکم مختص به مخلوق را بر خالق نیز تطبیق کرد.

• عقل، علم و تجربه انسان حد و مرزی دارد که از آن نمی تواند پا فراتر بگذارد، ناگزیر باید در مرز نهایی اش توقف کند، ما تا اینجا می توانیم جلو برویم که حیات در ماده؛ منشأی خارج از ماده دارد، اما اینکه این منشأ چگونه است؛ نه علم و عقل ما قادر به درک چگونگی این منشأ است و نه با تجربه می توان آن را درک کرد.

• خیلی از قوانین و ضوابط زمین ما و فورمولهای که روابط فی مابین پدید هایش را نشاندهی می کند در اجرام دیگر نظام شمسی قابل تطبیق نیستند و خیلی از فورمولهای نظام شمسی ما در منظومه های دیگر کهکشان ما و سایر کهکشانها زمینه تطبیق ندارد، چگونه جسارت می کنید که فورمول مربوط به پیدایش حیات در زمین را به ماورای طبیعت انتقال می دهید و آفریدگار هستی را محکوم آن می خوانید؟!!

کمونیستها را که دیدگاه ماتریالیستی شان از توجیه پیدایش حیات در زمین عاجز و از پاسخ به تمامی پرسشهای مربوط به این قضیه ناتوان و با بن بست شدید مواجه است؛ به حقایق دیگری متوجه می سازیم، به امید اینکه بتوانیم آنان را از اوهام و خرافات ماتریالیزم نجات بخشیم، مطمئنیم که اندیشه های الحادی و دیدگاههایی که از باور و اعتقاد به خدا جل شأنه و از حق پرستی و خداپرستی مایه و الهام نگرفته؛ چیزی جز شکست و زبونی در انتظارش نخواهد بود، ماتریالیزم چون سرابی است که صاحبش را هر لحظه، در هرگام و در هر قضیه ای می فریبد، حقایق را برایش وارونه جلوه می دهد، از يك وادی تاریك و گمراه کننده به وادی تاریكتر دیگری می کشد، ماتریالیست چون کسی است که در قعر اعماق تاریك بحر سقوط کرده، آنجا که ابر سایه افکنده، ژرفای بحر، سایه امواج و عمق آب از نفوذ اشعه نور مانع می شود، هیچ چیزی قابل رویت نبوده، حتی از دیدن دست خود عاجز می باشد، افکار ماتریالیستی چون

پرده سیاه ضخیمی است که کمونیستها را از شناخت دقیق خود و ماحول شان عاجز ساخته و این امکان را از آنان سلب کرده که درآئینه سیاه این اندیشه و دیدگاههای اوهام آمیز آن؛ هستی و تحولات آن را درست تفسیر کنند.

ماتریالیستها به این باور اند که اعضاء و فعالیتهای حیاتی مربوط به آنها؛ زاده احتیاج و ضرورت است، با گذشت زمان و در نتیجه استعمال رشد و تکامل نموده، موجبات ادامه حیات را برای موجودات زنده فراهم می کند، سپس این اعضای نسبتاً متکامل به نسلهای آینده شان از طریق ارث انتقال می یابد، چنانچه می گویند: انسانها در نوك انگستان دست و پا به ناخن ضرورت داشتند، این احساس احتیاج و نیازمندی باعث ایجاد ناخن شده، و ناخنها در نتیجه استعمال و ورزش سفت و سخت و متکاملتر گردیده، سپس انسان خصوصیت داشتن ناخن را به نسلهای آینده اش انتقال داده و به پدیده ای ارثی تبدیل شده است!!

این برداشت از اعضاء و وظایف آنها؛ خیلی سطحی نگرانه، غیر علمی و خلاف واقع است. عملاً مشاهده می کنیم که هر موجود زنده؛ در حد خود متکامل به دنیا می آید، اعضا و جوارحش به طور پیش بینی شده، با توجه به نیازمندیهایش، به تناسب جسمش و مطابق به محیط زندگیش به آن عطا شده است، ساده ترین موجود زنده تمامی اموری را انجام می دهد که برای ادامه حیاتش ضروری است، تمامی اعضایی را داراست که او را در انجام امور حیاتی اش یاری نموده و به نیازمندیهایش پاسخ بگوید، يك پشه دارای اعضایی است که او را در انجام خیلی از کارها موفقتر از عقاب بار آورده، در تاریکی شب پرواز می کند، سمت حرکتش را تشخیص می دهد، هدف را می یابد، در اطاق تاریکی و از تنفس انسان تشخیص می دهد که در کجا خوابیده، جای برهنه اش را می یابد، نیشش را فرو می برد و از خونش تغذیه می کند، مورچه كوچك؛ دارای اعضای است که در خیلی از کارها او را نیرومندتر و موفقتر از فیل ساخته، این کمال سفاقت است که

با توجه به بزرگی جسم شان؛ عقاب را کاملتر از پشه و فیل را کاملتر از مورچه بخوانیم.

دقتی که در آفرینش اجسام زنده به کار رفته، برای هر فعالیت حیاتی عضوی شایسته و مناسبی به آن داده شده، می بیند، می شنود، احساس می کند، دوست را از دشمن و مفید را از مضر شناسایی می کند، با همجنس خود الفت و محبت دارد، اولادش را دوست داشته؛ برای بقای آن و دفاع از آن از جان خود مایه می گذارد، می داند چه کاری را انجام دهد و از چه کاری خودداری ورزد، و ... اینها همه نشان می دهند که موجودات زنده از سوی آفریدگار حکیم و علیمی آفریده شده اند، او این اعضاء، صفات و مشخصات را به آنها عطا کرده است. نظریه تکامل تدریجی از توجیه دقت، پیش بینی، زیبایی، شایستگی، تطابق با محیط، هدفمندی، احساس، شعور، قدرت تفکیک مفید از مضر و بقیه خصوصیات در اجسام زنده عاجز و ناتوان است.

اگر حیوانات متکامل نتیجه تکامل تدریجی حیوانات ساده و بسیط و نامتکامل باشند؛ باید جریان این تکامل تدریجی از ساده به عالی و متکامل؛ همواره مشاهده می شد، می دیدیم که یکی در حال تبدیل شدن به دیگریست، باید گراف این تحول؛ خط مستقیمی دارای میلان خاصی را تشکیل می داد، در حالیکه قضیه هرگز چنین نیست، یکی بالی دارد که با آن در فضاء پرواز می کند، دیگری بالی دارد که با آن در آب شنا می کند، یکی با دو پا راه می رود و دیگری با چهار پا و دیگری با سینه اش و افتاده بر زمین، چه کسی می تواند این اختلاف عمیق را با گرانی دارای سمت و استقامت واحد و دارای میلان خاصی ترسیم کند؟! همچنان هیچ مثال عینی برای چنین تحولی در اختیار نداریم.

وجود ژنتوب های حامل خواص وراثت در وجود حیوانات و نباتات؛ خود دلیل قاطع بر رد ادعای ماتریالیستها و تأیید و تصدیق این باور است که اجسام زنده به شکل پیش بینی شده آفریده شده اند. علم زیست

شناسی در نتیجه تحقیقات وسیع و عمیق علمی دریافت که عواملی در موجودات حیه وجود دارند که خصوصیات اجسام زنده را به نسلهای آینده اش انتقال می دهند، آن را (ژن) نام گذاشت، تعداد ژنها زیاد است، هر یکی وظیفه انتقال خصوصیت معین والدین به اولاد و حفظ آن را دارد، این ژنها با انتقال خصوصیات والدین به اولاد باعث می شوند تا نسلهای آینده جانداران با محیطی سازش کنند که والدین شان در آن بسر برده، اگر ژنها این خصوصیات را انتقال ندهند، اولاد نمی تواند با محیطی که پدر و مادرش در آن بسر برده سازش نمایند؛ ادامه حیات برای شان ناممکن بوده به زودی از بین می روند.

از طرف دیگر؛ طبق منطق ماتریالیستها؛ باید حیواناتی رشد نموده و اعضای جدید و متکامل کسب کنند که اعضای موجود شان برای زندگی در محیط زیست شان کافی و پاسخگوی نیازمندیهای شان نبوده، برای بقای شان به اعضای متکاملتر ضرورت داشته باشند، اگر ضرورتهای حیاتی يك موجود زنده با اعضای دست داشته اش بر آورده گردد، احتیاجی به عضو جدید احساس نمی کند و ضرورتی به رشد و تکامل پیش نمی آید. درحالیکه نمی توان از نوع حیوانی نام برد که باید آن را ناقص الخلقه و ناقص الاعضاء خواند، تمامی حیوانات؛ چه کوچک، چه بزرگ؛ دارای اعضای اند که همه نیازمندی های حیاتی شان را برآورده می سازند، تمامی فعالیت های حیاتی شان را انجام می دهند، هر چه برای بقاء و حفظ موجودیت شان ضرورت دارند؛ در اختیار شان گذاشته شده، در هیچ نوع حیوانات؛ تکامل عضوی از ناقص به کاملتر را مشاهده نمی کنیم.

اگر محیط خالق اعضاء می بود؛ چرا برخی از ویروسها و باکتریها در شرایط غیر عادی؛ حتی در حرارت (۱۰۰۰) درجه سانتی گرید زنده می مانند، در حالیکه اینها هرگز در چنین درجه بلند حرارت زندگی نکرده اند، پس این استعداد و توانمندی را از کجا کسب نموده اند؟

اگر تکامل يك نوع به نوع دیگر درست می بود؛ باید تمامی حیوانات

به شکل انسان و دارای مغزی مانند مغز انسان می بودند، دارای شعور بلند، قادر به تفکر، ابتکار، و قادر به تولید ابزار پیشرفته کار!! چون از عمر دنیا میلیون ها سال مگذرد، در این مدت طولانی همه باید تا سطح انسان رشد می کردند، ولی برعکس این پندار غیرواقعی؛ مشاهده می کنیم که هنوز هم ویروسها در همان حالت ابتدائی به سر می برند!! آیا ماده وجود این اجسام ذروی در لایتناهی وجود نداشت؟ حرکت نمی کرد؟ در مسیر تکامل تدریجی قرار نگرفته اند؟ چرا تکامل نه کرده اند؟ چرا انسانی از آنها ساخته نشده است!!؟

برای تردید سفسطه ماتریالیستها مبنی بر اینکه (احتیاج ما در ایجاد است) به این مطلب توجه کنید: در تمامی حیوانات پستاندار چون انسان، گاو، شتر و غیره؛ همینکه القاح زوجین صورت می گیرد، نطفه فرزند تولید گردیده، به مرحله ای می رسد که پس از مدتی زاده خواهد شد، در خون مادرش هارمونی تولید می شود که مأموریتش تحریک پستان مادر به تولید شیر است، این شیر در زمانی و برای موجودی تولید و در پستان مادر ذخیره می شود که هنوز به آن ضرورتی ندارد و از آن استفاده نمی کند، در این شیر تمامی مواد غذایی که کودک در حین تولد به آن ضرورت دارد از قبیل ویتامینها، شحمیات، پروتین، گلوکوز و غیره بودیعت گذاشته شده، همینکه نوزاد به دنیا می آید؛ پستان مادرش آماده است تا بهترین و کاملترین غذا را در اختیارش بگذارد، غذایی که همه احتیاجات و ضروریات حیاتی این نوزاد کوچک را مرفوع می سازد، برایش قابل هضم است، خوش ذائقه است، نه تنها درمان بیماریهای درونی او است؛ بلکه در بیماریهای دیگری چون چشم دردی، گوش دردی، و غیره نیز می توان به حیث مطمئن ترین دوی درمان کننده از آن استفاده کرد، درحالیکه طفل در رحم مادرش هیچ ضرورتی به این غذا نداشت، مستقیماً از راه خون تغذیه می گردید. از کمونیستها می پرسیم: کدام ضرورت و احتیاجی عامل ایجاد شیر در پستان مادرگردیده؟ آیا نخست پای احتیاج و نیازمندی به میان آمده و سپس شیر

تولید شده؟ یا قبل از آن و به قسم پیش بینی شده ایجاد گردیده؟ آیا این شیر ضرورت مادر بود یا نوزاد، چرا يك موجود به نیازمندی موجود مستقل دیگری پاسخ می گوید؛ آن هم به شکل پیش بینی شده؟! هیچ جواب دیگری به این پرسشها نداریم مگر این که اعتراف کنیم: بدون شك این عملیه نمایانگر نظم عمیق در جهان و نشانه تصرف پروردگار حکیم و رؤف بر مخلوقات خود است. به این نیز باید توجه داشته باشیم که در عملیه تولید شیر، ترکیب آن و تعبیه مواد ضروری در آن و ذخیره آن در پستان مادر؛ اراده و قصد پدر و مادر نیز نقشی نداشت، بگویید: به اراده چه کسی این کار انجام می یابد؟ چه کسی این هارمون را خلق می کند و این مأموریت را به آن می سپارد؟ آیا چاره ای جز اعتراف به این حقیقت داریم که نظم موجود در جهان، توجیه و هدایت مخلوقات با این همه دقت و ایجاد همآهنگی عمیق میان آنها به ذات حکیم و علیمی بر می گردد که خالق همه مخلوقات است و اراده اش در همه جا حکمفرما. پیش بینی برای حوادث آینده نمی تواند کار ماده ای بی اراده و بی شعور باشد.

در آخرین قسمت این بحث؛ در برابر مفاهیم (مرگ) و (زندگی)، تعبیرهای مختلف از آن و تأثیری که این تعبیرها بر وضع فکری و عملی انسان می گذارد؛ چند لحظه ای درنگ می کنیم، تجارب تاریخی نشان می دهد که برداشتهای گوناگون از (مرگ) و (زندگی) اثرات گوناگونی بر افکار و عملکردهای انسان داشته، تعبیر درست و صحیح از آن به تصحیح سمت حرکت انسان انجامیده و تعبیر نادرست از آن باعث شده تا انسان به بیراهه رفته و سمت صحیح حرکتش را نشانسد. چگونگی نقش انسان در جامعه به چگونگی باور و اعتقادش در باره (زندگی و مرگ) مربوط است، نقش مثبت و سازنده انسان در جولانگاه حیات فردی و اجتماعی اش پیوند ناگسستنی به این دارد که به زندگی و مرگ از کدام دیدگاه می نگرد، اگر (زندگی) را بی هدف خواند و (مرگ) را (تصادف)، اگر زندگی را سفر کوتاه در جهت نامعلوم و مجهول پنداشت و مرگ را آخرین منزل و پایان

سفر، اگر به (زندگی و مرگ) به عنوان دو تصادف خوب و بد نگریم، بدون شك و به شهادت تاریخ؛ این پندارها از او کسی بار آورده که خدا را نشناخته، پیوندش را با خدا بریده، بنده هوی و هوس خود و انسانی چون خودش بوده، عالم و هستی را نیز بیهوده و بی هدف خوانده، نه به (خوب) و (بد) اندیشه و عمل باوری داشته و نه به مکافات و مجازات اعمال، زندگی را در انتفاع مادی و شهوانی خلاصه نموده، نه اهداف مقدسی در زندگی داشته و نه تلاشی برای انجام کارهای بزرگ، زمانی که قدرت و نیرویی بدست آورده و خود را نیرومندتر از دیگران یافته؛ برای دستیابی هرچه بیشتر به لذات زندگی؛ به ستم و تجاوز بر حقوق دیگران متوسل شده و برای بقای تسلط ظالمانه و ستمگرانه اش از هیچ جنایتی دریغ نورزیده، و به این ترتیب خاطرات تلخ و ننگینی به یاد گذاشته و صفحات سیاهی بر اوراق تاریخ افزوده است. ولی اگر به (زندگی و مرگ) از دیدگاه انسان خداپرست نگریم، نه آن را بیهوده خوانده، نه يك تصادف و نه سفر کوتاه به سمت مجهول، زندگی را عطیه ای از سوی خدا و مرگ را سفری به سوی خدا پنداشته، زندگی را يك آزمون و مجالی برای عمل نیک و مرگ را پایان این مجال و فرصت دستیابی به پاداش گرفته، مرگ را پایان زندگی نه؛ بلکه گذرگاه و روزنه اتصال دو زندگی؛ زندگی محدود، توأم با آزمایش و مجال عمل و زندگی جاوید، کامل و توأم با پاداش کامل اعمال، این پندار همواره رادمردانی به جامعه انسانی تحویل نموده که به شهادت تاریخ، حق پرست، عدالت پسند و مدافع مظلوم بوده اند، در راه حق و عدالت بدون اندیشه از مرگ و به قیمت جان شان رزمیده اند، در مبارزه با باطل در صف مقدم نهضت ها قرار گرفته اند، چون مشعل فروزان در دل تاریکی ها درخشیده اند، به دنیای تاریک انسان جهل زده و ستمکشیده نور و روشنایی بخشیده و پرده های جهل و ظلمت را دریده اند، با ستمگران جنگیده و از ستمکشان دفاع کرده اند، کار شان به جایی رسیده که زندگی جاوید را در دل مرگ در راه حق و عدالت جستجو کرده اند، نه

تنها از مرگ نهراسیده اند، بلکه برای نجات بشر از ظلم و جهل؛ سینه های شان را هدف تیر دشمن قرار داده و به استقبال شهادت رفته اند.

کسانی که زمزمه دلنشین قرآن را در خصوص مرگ و زندگی به گوش دل شنیده اند که در خطاب به مؤمنین می فرماید:

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿۱۶۴﴾ البقرة

به کسانی که در راه خدا کشته شده اند؛ مرده مگویید، بلکه زنده اند؛ ولی شما نمی دانید.

آری؛ شهدائی که در دفاع از حق، در راه نجات میلیونها انسان برهنه، گرسنه، محکوم و مظلوم به استقبال مرگ رفته اند؛ با خون شان درخت حق و عدالت را آبیاری کرده اند، در پای پرچم توحید و یکتاپرستی کشته شده اند، زندگی شان را در دفاع مظلومان وقف نموده و با قطرات سرخ خون شان راه مبارزان راستین و صدیق را علامت گذاری کرده اند، آنها هرگز نمرده اند؛ به جاویدانگی پیوسته اند، درس زندگی به دیگران داده اند، باعث زنده ماندن دیگران شده اند، زندگی و مرگ این راد مردان؛ همواره رهنمود مبارزان راستین نسلهای زنده آینده گردیده است. گرچه به حسب ظاهر مرده اند؛ ولی حقیقت مرگ و زندگی؛ همان گونه که اسلام می گوید غیر از این ظواهر است، نخستین نشانه مرگ؛ بریده شدن و بی اثر شدن است و اولین علامه زندگی؛ امتداد و تأثیر است، شهدای راه خدا جل شأنه یادشان زنده، تأثیر شان بر نسلهای آینده مستمر و نقش شان در نهضتها و جنبشهای آزادیبخش هویدا بوده و آرمانهای شان تحقق می یابد، باخاطرات فراموش ناشدنی شان هدفی را که برای تحققش کشته شده اند؛ یاری می دهند و احساسات مجاهدینی را که زنده اند می انگیزند، بناءً مرده اند، زنده اند، افراد کوتاه بین و بادئ الرأی آنان را مرده می پندارند.

تاریخ زندگی بشر؛ قبل از همه؛ تاریخ مبارزه میان همین دو گروه،

دارای همین دو تعبیر متضاد از (مرگ و زندگی) است؛ گروهی که زندگی را باهدف و جاویدانه می خوانند و گروهی که آن را بیهوده و بیهدف می شمارند، این مبارزه همواره با پیروزی حق بر باطل همراه بوده، تلاشهای مدافعان باطل و حامیان ظلم و جهل همواره و در هر مقطع تاریخ به شکست انجامیده، حق پرستان و مدافعان صدیق عدالت و برابری به پیروزی رسیده اند، (فرعونها) و (مُرودهای) تاریخ به نابودی و مرگ محکوم شده اند و (ابراهیم) و (موسی) تاریخ به جاویدانگی پیوسته اند. همانگونه که قرآن می فرماید:

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴿۸۱﴾ الاسراء

بگو حق آمد و باطل محو گردید، یقیناً که باطل نیست و نابود شدنی است. آری! حق حتماً پیروز می شود؛ ولی در نتیجه قربانیهای حق پرستان، و باطل حتماً نابود گردیده و بساط سیطره اش برچیده می شود، هرچند حامیانش دارای ظاهر نیرومند و مهیب بوده و تمامی نیروهای دست داشته شان را در جهت بقای آن بسیج کنند.

## فلسفه

### آیا دلیلی برای انکار از خدا وجود دارد؟

بخش فلسفه؛ در رابطه به بحث مورد نظر ما؛ دو موضوع را احتواء می کند:

۱- معیار تثبیت اشیاء.

۲- تنوع و اختلاف در پدیده ها و عامل آن.

در صفحات قبلی اشاره کردیم که ایدئالیستها در مورد هستی و پدیده های آن به این باور اند که "هستی موازی با ادراک انسان بوده، کیفیت وجودی اشیاء و پدیده ها زاده تصورات و احساس ذهنی ما می باشد، هیچ شیئی در جهان وجود واقعی ندارد؛ بلکه جهان؛ فریب تصورات ما بوده، حقیقتی ثابتی ندارد!!" به عین شکل ماتریالیستها نیز معتقد اند که "هستی و طبیعت مجموعه اشیای محسوس بوده، هیچ چیزی بالاتر از درک و دریافت حواس ما وجود مستقل و قایم بالذات نداشته، هرچه محسوس نیست وجود خارجی ندارد". ماتریالیزم تنها وجود اشیایی را قبول دارد که تجربه و آزمایش موجودیتش را اثبات کند، چیزی که تجربه قادر به درک و شناخت آن نباشد؛ از دیدگاه ماتریالیزم چیزی بیش از خیال و واهمه نیست!! چون تجربه خود نوعی از درک و احساس ذهن انسان است، وسایل و امکاناتی که در خلال تجربه یا آزمایش در اختیار انسان قرار میگیرد و با استفاده از آن انسان قادر به شناخت بهتر اشیاء می شود؛ کاری بیش از این نمی کند که مستوی و محدوده احساس و درک ذهن انسان را

وسیعتر و فراختر می سازد و به طور نسبی و محدود به قوت و نیرومندی آن می افزاید، نتایج حاصله از تجارب دو باره به ذهن انسان برمی گردد، بناءً ماتریالیزم نیز حواس انسان را معیار و ملاک موجودیت اشیاء گرفته، ادعاء می کند که آنچه حواس انسان درک نکند وجود ندارد!! مشاهده می کنید که دو مکتب (ایدیالیزم و ماتریالیزم) در خصوص هستی اشیاء در حقیقت دو رخ يك سکه و یا دو تعبیر از يك مفهوم می باشد، در هردوی آنها ذهن انسان را معیار و ملاک گرفته، با این تفاوت لفظی که یکی می گوید: اشیاء وجود مستقل خارجی ندارد؛ این حواس انسان است که به آن کیفیت وجودی می دهد!! و دیگری می گوید: آنچه حواس انسان درک نکند؛ وجود ندارد!!

موحدین و حق پرستان نه با برداشت ایدئالیستی از عالم موافق اند و نه با تعبیر ماتریالیستی، مگویند: (درک نمودن) و (احساس نکردن) اشیاء دلیل بر (نبودن) آنها نیست، نه احساس انسان به اشیاء وجود می بخشد و نه عدم درک انسان وجود آن را نفی می کند، درک و احساس انسان محدود و نسبی بوده و نتایج تجاربش با تغییر شرایط و امکانات تغییر می نمایند، به تدریج دقیقتر و فراختر می شود، علم انسان محدود است نه مطلق، علم کلی و مطلق برای انسانی دارای ظرفیتهای محدود، ناقص و ضعیف محال و ناممکن است، هرچه انسان تا امروز شناخته، و هر چه تا قیام قیامت خواهد شناخت، به مقایسه لایتناهی محدود و ناچیز است!! به مثابه فی است که با فروبردن انگشت در بحری عظیمی از آن برمی دارد. آیا درست است؛ هستی وسیع و بی انتها را در چهار چوبه تنگ حواس انسان، تجارب محدود او و لابراتوار کوچکش محدود و منحصر ساخت!!؟ این نه تنها درست و عاقلانه نیست که حواس انسان را محکی برای وجود اشیاء قرار دهیم، بلکه سفاهت است، این حرف کاملاً نامعقول است که بگوییم: انسان باید نخست چیزی را با چشم خود یا زیر الکتروسکوپ و میکروسکوپ مشاهده نماید، سپس به وجود آن باور کند، چیزهای زیادی

وجود دارند و تمامی مردم؛ به شمول ماتریالیستها وجود آن را مسلم و بدیهی می خوانند در حالیکه نه با چشم دیده شده و نه به وسیله دیگری!! اینک چند مثال آن:

● تا حال هیچ کسی توسط هیچ وسیله ای قادر نشده شکل و کیفیت قوه جاذبه زمین را مشاهده نماید، همه ما فقط با ملاحظه آثار و نتایج آن؛ که کشش مواد است؛ وجود نیرویی را میان اشیاء قبول داریم و نام آنرا قوه کشش یا نیروی جاذبه گذاشته ایم.

● انرژی نه با چشم قابل رویت است و نه با حس دیگری قابل درک و احساس، ولی وجودش از بدیهیات است، از آثارش به وجود آن پی برده ایم.

● عامل مرض سرطان را تا امروز نه با چشم دیده ایم و نه با میکروسکوپ های قوی، ولی اگر با وجود مشاهده عوارض و آثار عامل این مرض در وجود مریض مصاب به آن؛ انکار کنیم، آیا این انکار از جهالت و سفاهت منکر آن نمایندگی نخواهد کرد؟

آفریدگار این عالم را نیز ندیده ایم و برای انسان ممکن و مقدور نیست که با حواس محدودش او را ببیند، ولی از ابتدای پیدایش انسان تا امروز، کمتر کسی دیده شده که از وجود خدا انکار کند، اکثریت مطلق انسانها؛ بیش از ۹۹٫۹ درصد؛ به وجود وی جل شأنه باور داشته اند و انکار از خدا را مخالف عقل خوانده اند. به این دلیل که هستی با تمامی مظاهرش به این حقیقت گواهی می دهد و باور به خدا را به انسان تلقین می کند، نظم، قانونمندی، زیبایی، هدفمندی، آثار علم و حکمت، همه و همه به صراحت و با صدای رسا و بلند شهادت می دهند که اینها نشانه های تصرف آفریدگار علیم و حکیم بوده، تمامی عالم از وجود چنین آفریدگاری حکایت دارد، این شهادت و حکایت رسا، صفا، صریح و واضح را هرکی چشم بینا دارد می بیند و هرکی گوش شنوا دارد می شنود و هر کی

قلب روشن و حساس دارد؛ درك می کند.

در رابطه به عامل تنوع در پدیده ها و چگونگی آن؛ ماتریالیستها به این باور اند که تنوع پدیده ها تنها از ناحیه کیفی نیست؛ بلکه در ماهیت نیز از هم اختلاف دارند، یعنی چنانچه پدیده های گوناگون هستی از ناحیه کیفیت، شکل و چگونگی ظاهری گوناگون اند و از همدیگر اختلاف دارند؛ ماهیت شان نیز یکسان نبوده، مختلف و ناهمگون اند. مائوتسه دون در صفحه ۴۸۳ سطر ۳ آثار منتخبش در ین باره چنین می نویسد: "هرشکل حرکت؛ حاوی تضاد خاص خود است، این تضاد خاص؛ ماهیت ویژه را تشکیل می دهد که يك پدیده را از پدیده های دیگر متمایز می سازد، این است علت درونی یا به بیان دیگر اساس تنوع لایتنهای اشیاء و پدیده ها در جهان!!" این برداشت سطحی و قشری از پدیده های طبیعت و تنوع در آن خیلی غیر علمی، کودکانه و سطحی نگرانه بوده، از عدم توجه به کنه اشیاء نشأت کرده، کسی می تواند چنین حرفی نادرست را به زبان بیاورد که معلوماتش از اشیاء کاملاً سطحی و ناقص است، خوش بختانه امروز حتی بچه خرد سال مکتب نیز می داند که تعبیر مذکور خیلی سست، بی پایه و بی بنیاد است، علوم تجربی نیز مشت آهنینی بر دهن مدعیان این حرف واهی می کوبد و بر کذب و بطلان آن گواهی می دهد. علوم مثبتة تجربی ثابت نموده که پدیده های جهان نه تنها از ناحیه ماهیت تضاد و تباینی با همدیگر ندارند؛ بلکه تمامی پدیده های جهان دارای ماهیت واحد و یکسان اند، اختلاف شان فقط در کیفیت است. همه می دانند که مالیکولهای تمامی عناصر کائنات از اجزای مشابه الکترون، پروتون و نیوترون ساخته شده و ماهیت یکسانی دارند، اختلاف شان در تعداد و کمیت این اجزاء می باشد نه در ماهیت آن. در دو فورمول معروف فزیک نیز مشاهده کردید که اشیاء جوهر یکسان دارند، همه از انرژی متکاثف ساخته شده اند. فورمولها اینها اند:

$$2- \quad M = \frac{M_0}{\sqrt{1 - \left(\frac{V}{C}\right)^2}} \quad 1- \quad E = MC^2$$

این فورمولها نشان می دهد که ماهیت تمامی پدیده های مادی یکی (انرژی) است، که از تکائف و تراکم آن ماده به وجود آمده، اختلاف و تنوع پدیده ها تنها از این جهت است که مقدار تراکم انرژی در آنها متفاوت است، تفاوت در مقدار تراکم انرژی موجب تنوع آنها گردیده. بطور مثال: دو عنصر هلیوم و هایدروجن از این ناحیه تفاوت دارند که تعداد الکترونها، پروتونها و نیوترون های شان از هم متفاوت است، (در یکی يك الکترون، يك پروتون و يك نیوترون و در دیگری دو الکترون، دو پروتون و دو نیوترون است)، الکترونها، پروتونها و نیوترونها حالت مختلف انرژی متراکم است، پس هایدروجن و هلیوم از لحاظ اجزای ترکیبی شان کاملاً یکسان و از ناحیه ماهیت مشابه اند، بنابر همین خاصیت مشابهت در اجزای ترکیبی است که با تغییر مقدار الکترون و پروتون می توان يك عنصر را به عنصر دیگری مبدل ساخت. این نیز قابل ذکر است که نظریه تبدیل عناصر به همدیگر برای اولین بار از سوی دانشمندان مسلمان ارائه شده است.

شما نتیجه علوم تجربی را در رابطه به این که اشیای مادی دارای ماهیت یکسان اند و تنوع و اختلاف آنها فقط از ناحیه کیفیت و کمیت است؛ با گفته قبلی و این ادعای دیگر مائوتسه دون مقایسه نمائید که می گوید: "معدالك بدون مطالعه خاص بودن تضاد نمی توان ماهیت ویژه که يك شیء یا پدیده را از دیگری متمایز می سازد معین نمود".

بعد از این که به غیرعلمی بودن دیدگاه کمونیستها در مورد تنوع و چگونگی آن در پدیده ها پی بردیم، به بررسی نظر آنان در رابطه به عامل این تنوع می پردازیم: از نظر ماتریالیسم؛ عامل تنوع پدیده ها حرکت تکاملی آنها است؛ این حرکت زاده مبارزه اضداد درونی پدیده ها بوده،

وجود این اضداد ذاتی اشیاء است و بدون آن هیچ پدیده ای نمی تواند وجود داشته باشد. مائوتسه دون در خصوص این اضداد مگوید: "قانون تضاد؛ ذاتی اشیاء و پدیده ها است و یا به عبارت دیگر؛ قانون وحدت اضداد اساسی ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است، لنین مگوید: دیالکتیک به معنی واقعی کلمه مطالعه تضاد در خود جوهر اشیاء و پدیده ها است". نقل از آثار منتخب مائوتسه دون صفحه ۴۷۳ سطر اول .

مشاهده می کنید که از نظر مائوتسه دون هیچ شیئی یا پدیده ای نمی تواند بدون اضداد درونی اش وجود داشته باشد، یعنی وجود اشیاء و پدیده ها متکی بر وجود اضداد درونی آنها است!! در حالیکه قضیه کاملاً و صد در صد عکس این ادعای بی اساس است، پدیده های هستی مجموعه (اضداد) نه بلکه مجموعه (ازواج) اند، هر پدیده ای را که تجزیه کنیم آن را ترکیبی از اجزایی می یابیم که (زوج) همدیگر اند نه ضد همدیگر، یکی دیگری را (تکمیل) می کند نه (نفی)، همانگونه که یک خانواده انسانی از دو انسانی تشکیل می گردد که زوج همدیگر اند نه ضد همدیگر، و همانگونه که مرکب آب از دو عنصر هایدروجن و آکسیجن ترکیب شده که با هم زوج اند، یکی در مدار آخری اش الکترونی دارد که می تواند با دیگری شریک سازد و دیگری خالیگاهی دارد که می تواند چیز اضافی ای در خود جا دهد، هر دو مکمل همدیگر می شوند و آب را می سازند، دو عنصر هایدروجن و آکسیجن در خانواده مشترک شان (آب) زوج همدیگر اند نه ضد همدیگر.

به این نیز متوجه باشید که کمونیستها عقیده وحدت اضداد را به جامعه شناسی نیز می کشانند، جوامع غیر کمونیستی را مجموعه اضداد درونی می خوانند ولی جامعه کمونیستی را جامعه بدون اضداد!! از ایشان می پرسیم: دلیل این استثناء در اصل اعتقادی تان مبنی بر وجود اضداد در تمامی پدیده ها چیست؟! از یک طرف مارکسیسم تان جامعه کمونیستی را جامعه بدون طبقات می خواند و وجود اضداد درونی در آن را نفی می

کند و از طرف دیگر مائو تسه دون وجود اضداد را جوهر تمام اشیاء و پدیده ها می داند!! بنابر عقیده مائو اجتماع بشری يك پدیده معین و مشخص است و جنگ و صلح دو جهت متضاد آن بوده، يك جهت بدون جهت دیگری نمی تواند وجود داشته باشد" اشاره به صفحه ۴۸۲ سطر ۴ الی ۹ آثار منتخب مائوتسه دون). طبق این نظریه بشریت هرگز نمی تواند صلح دائمی را در آغوش بکشد، جنگ لازمه حتمی جامعه بشری و از ذاتیات آن بوده، جنگ و صلح همواره و در کنار هم در جامعه وجود خواهند داشت، گویا يك جهت اجتماع بشری را هواخواهان صلح و جهت دیگر آن را جنگ جویان تشکیل داده، میان این دو جهت متخاصم جامعه تضاد و مبارزه همیشگی وجود خواهد داشت، این مبارزه که موجب تکامل جامعه می شود دائمی بوده و از ذاتیات جامعه بشری می باشد، به نحوی که هیچ جامعه ای بدون آن یافت نخواهد شد!! از کمونیستهای پیرو مائوتسه دون می پرسیم: اگر تضاد و مبارزه دائمی میان اضداد از ذاتیات هر جامعه است، چرا جامعه کمونیستی را فارغ از تضاد می خوانید؟ جامعه کمونیستی يك پدیده است و اضداد نیز جوهر هر پدیده و از ذاتیات آن و مبارزه اضداد نیز عامل اساسی تکامل آن است، پس جامعه کمونیستی شما؛ بدون وجود اضداد و مبارزه آنها چگونه به وجود می آید و چگونه به سوی ترقی و کمال می رود؟ آیا از دیدگاه مکتب شما تکامل جامعه بشری بدون مبارزه طبقاتی امکان پذیر است؟ چرا این استثناء و چرا این تناقض؟ چه توجیه دیالکتیکی برای این استثناء و تناقض دارید؟! همچنان مائوتسه دون هر تفاوتی را به معنی تضاد گرفته و میان دو مفهوم تفاوت و تضاد فرقی قایل نشده است، چنانچه در قسمت انتقاد بر نظریات مکتب دیوریسن می گوید: "این مکتب درك نمی کند که در هر تفاوتی که در جهان یافت می شود تضادی نهفته است و تفاوت همان تضاد است" صفحه ۴۸۳ اخیر سطر ۵ از آثار منتخب مائوتسه دون). می پرسیم: اگر هر تفاوت تضاد است؛ پس جوامع کمونیستی چین و روسیه که

تضادهای گوناگون و بی شماری را در درون خود دارند، تفاوت هایی در مزد ها، امتیازات، سطح زندگی، لباس، خانه و سایر لوازم زندگی، باید تمامی این تفاوتها را تضاد بشمارید!! و ادعاه نکنید که جامعه کمونیستی جامعه ای فارغ از تضاد است!! تفاوت معاشات و امتیازات میان کارگر و رهبر؛ در چین و روسیه؛ اگر بیش از جوامع بورژوازی نباشد به هیچ صورتی کمتر از آن نیست، تفاوت مزد در کشور روسیه (این مادر کمونیزم جهانی) از چهل ربل الی چهل هزار ربل است، این تفاوت مزد ها تقریباً دوصد برابر تفاوت مردها در جامعه عقب مانده، فقیر و به اصطلاح شما نیمه فیودالی افغانستان می باشد!! مائوتسه دون در قسمت اخیر همین صفحه؛ به تفاوت مردها در روسیه اعتراف نموده، ولی با آنکه به زعم او هر تفاوت تضاد بوده و تضاد ناگزیر منتج به مبارزه طبقاتی می شود، اما او برای آن که جامعه کمونیستی را عاری از مبارزات طبقاتی جلوه دهد، ادعای قبلی اش را پامال نموده، بصورت دگم و لجوجانه اصرار می ورزد که "چنین تفاوتی بر خلاف تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی نمی تواند تا درجه انتاگونیسم حدت بیابد و شکل مبارزه طبقاتی را بخود بگیرد!!" ولی دلیلی نمی آورد و نمی گوید که چرا این تفاوت تا درجه انتاگونیسم نمی تواند حدت بیابد و منتج به مبارزات طبقاتی شود؟! در حالیکه هر تفاوت را تضاد می شمارد و مبارزه میان تضاد را عام و مطلق می خواند و به این باور است که: "در کلیه پروسه های تکاملی اشیاء و پدیده ها وجود دارد و در هر پروسه از ابتداء تا انتهاء نفوذ می کند"، "همین تأثیر متقابل تضاد در پروسه ها است که از نظر دیالکتیک مارکس آنها را در جهت تکاملی اش قرار می دهد و به سوی کمال پیش می برد"، مشاهده می کنید که ماتریالیستها تا چه حدی از واقعیتها فاصله دارند، در اوهام غرق اند و به تناقض گویی ها مبتلا!!

ماتریالیستها در بحث تکامل و مبارزه تضاد، آنچه را در حال تکامل است (تز) می نامند، (تز) به واسطه علل و عواملی که خود ایجاد می کند

به ضد و نقطه مقابل خود (انتی تز) مبدل می گردد، ( انتی تز) که تحت شرایط مختلف و جدیدی قرار گرفته؛ مبداء جدید تکامل می شود، این جمع شدن و تأثیر شرایط جدید و تشکیل يك منشأ جدید را (سنتز) می نامند، در نظر این مکتب؛ پدیده ها بر اساس نفی جهات تضاد (تز و انتی تز) بالآخره به (سنتز) مبدل می شود. چنانچه مائوتسه دون مگوید: "تحت شرایط معینی هر يك از دو جهت متضاد به ضد خود مبدل مگردد" (صفحه ۵۱۰ سطر اخير آثار منتخب مائو)، همچنان می گوید: "تحت شرایط معینی کلیه اضداد به عکس خود تبدیل می شوند" (صفحه ۵۱۰ سطر ۵ از همین کتاب)، گر چه اصطلاحات (تز، انتی تز و سنتز) به نظریه هیگل تعلق دارد و برای اولین بار در آثار فلسفی او؛ در رابطه به تکامل پروسه ها، پدیده ها و اشیاء عنوان گردیده، کمونیستها از او اقتباس کرده اند، در حالیکه هیگل معتقد بود که در نتیجه مبارزه اضداد درونی يك پدیده هر دو جهت متضاد نفی نمی شوند بلکه (سنتز) متشکل از (تز) و (انتی تز) جدیدش می باشد، از این رو او به این باور بود که بعد از جامعه سرمایه داری باید جامعه سرمایه داری دولتی به وجود بیاید، اما مارکس در نظریه او تصرف کرد و آن را به این شکل درآورد که "در پروسه تکامل؛ (تز) و (انتی تز) همدیگر را نفی می کنند!! او نظریه بی بنیادش را در رابطه به تکامل بر همین اساس گذاشت.

غیر علمی بودن این نظریه را با مثالی نشان می دهیم: (اتم) واحد ساختمانی طبیعت است، بیابید نظریه تکامل در ضدین ماتریالیزم را در چگونگی تکامل ساده ترین اتم به اتمهای متکاملتر به بررسی بگیریم و از این طریق نظریه مذکور را ارزیابی کنیم. اتم هایدروجن سبک ترین و ساده ترین نوع اتم ها است، يك پروتون و يك الکترون دارد، پس از آن عنصری که اتمش نسبت به هایدروجن متکاملتر است، هلیوم می باشد که اتمش دو الکترون، دو پروتون و دو نیوترون دارد، بر اساس نظریه ماتریالیستها؛ باید تضادهای ذاتی و درونی اتم هایدروجن خود بخود باعث تغییر این عنصر به

عنصر هلیوم شده باشد و چنانچه ستالین مگوید: "در فزیک هر تغییر گذری از کمیت به کیفیت است" باید اتم هایدروجن تغییر کمیت داده و کیفیت جدیدی اختیار نموده به شکل هلیوم درآمده باشد، به همین ترتیب اتم هلیوم نیز بذاته و خود به خود و در نتیجه علل و عامل درونی و عمل و عکس العمل اعداد ذاتی اش که الکترونها و پروتونها اند؛ به عنصر متکاملتر تبدیل شده باشد!! برای رد این نظریه غیرعلمی و خلاف واقع همین کافی است که بگوییم: اگر قضیه چنین می بود و عناصر ساده خود بخود علل و عواملی ایجاد می کردند و به عناصر متکاملتر تبدیل می شدند؛ باید پس از مدتی؛ تمامی اتمهای هایدروجن جهان خود به خود به اتم هلیوم مبدل می گردید و در جهان هیچ مرکبی هایدروجن داری باقی نمی ماند، بحرها و دریاها همه خشک می شدند، زیرا در مرکبات کیمیایی هسته اتمهای عناصر متشکله مرکب به حال خود باقی می ماند و تغییری در آن رونما نمی شود، از این رو باید مبارزه اعداد ماتریالیستها و تکامل خودبخودی در داخل مرکبات ادامه می یافت و در نتیجه پس از میلیونها سالی که از عمر جهان گذشته؛ باید هیچ اتمی جز اتم کامل ترین عنصر یعنی (یورانیوم) باقی نمی ماند!! در حالیکه نه تنها این عناصر بقا و موجودیت شان را حفظ کرده اند بلکه مقدار شان در هستی نیز به نحوی باقی مانده که بقای کائنات ایجاب می کند، اگر در مقدار آنها کمترین تغییری رونما شود؛ امکان زندگی بر روی کره زمین از میان می رود. بگویید: چه چیزی باعث شده تا هم خود این عناصر باقی بمانند و هم مقدار آن؟ چه توجیه مادی ای می توان برای این حقیقت ارائه کرد؟

حقیقت این است که کائنات نه تنها مجموعه (اضداد)؛ به تعبیری که ماتریالیستها از این لفظ دارند؛ نیست بلکه در مجموع عالم اعدادی را سراغ نداریم، به تعبیر قرآن عالم مجموعه "ازواج" است، و تکامل پدیده ها نه تنها نتیجه تصادم و مبارزه اعداد نیست بلکه نتیجه تقارب (ازواج) است، اعداد در يك مکان با هم جمع و وصل نمی شوند بلکه همدیگر را

دفع و نفی می کنند. چنانچه دو نطفه انسان زمانی جنین انسان را می سازند که زوج همدیگر باشند، همدیگر را دفع نه بلکه جلب و جذب کنند و در آغوش بگیرند، نطفه های حیوانات مختلف زمانی با هم یکجا و تشکیل جنین می دهند که از دو حیوان زوج باشند، نطفه هر حیوان با حیوان دیگری تشکیل جنین نمی دهد، در حالیکه به زعم ماتریالیستها ضد همدیگر هستند!! در عناصر نیز چنین است؛ دو یا چند عنصر زمانی يك مرکب را می سازند که یکی مکمل دیگری باشد، تمامی عناصر قابلیت ترکیب با هر عنصر را ندارند، فقط گروه خاصی با گروه خاصی دیگر ترکیب می شوند، در حالیکه میان همه آنها تفاوت یا به اصطلاح مارکسیستها تضاد موجود است، عناصری امکان ترکیب با همدیگر را دارند که زوج و مکمل همدیگر باشند، یکی در مدار آخری خود چیزی برای دادن داشته باشد و دیگری خلایی برای گرفتن، يك عنصر الکترون اضافی دارد و دیگری نیازمند يك الکترون، هر دو دست به هم می دهند، با هم ازدواج می کنند، یکی الکترون خود را با دیگری شریک می سازد و مشترکاً مرکب جدیدی را می سازند. اشتراك الکترونها در مرکبات کیمیایی؛ در حقیقت عملیه است که اجزای يك ترکیب کیمیایی به نیازمندی های همدیگر پاسخ می گویند، نه چنانچه ماتریالیستها ادعاء می کنند که (تز) به (انتي تز) تبدیل گردیده و (سنتز) را می سازند!!

در پروسه های اجتماعی نیز شاهد این حقیقتیم که افراد همفکر، همعقیده، دارای دیدگاههای یکسان و منافع مشترك با هم یکجا می شوند، گروههای منظم و نیرومندی تشکیل می دهند، برای آنکه وضع جامعه شان را چنان بسازند که با افکار آنان وفق داشته، منافع شان را تأمین کند، به نیازمندیهای شان پاسخ بگوید، به مبارزه متوسل می شوند تا موانع را از سر راه بردارند و به هدف خود برسند. گروههای مبارز سیاسی و اجتماعی از افرادی تشکیل می گردد که عقاید، افکار، اندیشه ها، اهداف، برداشتها (از طبیعت، هستی و انسان)، و دیدگاههای شان در مورد وضع موجود و

آینده مورد نظر شان؛ یکسان باشد، همواره کسانی را در کنار هم خواهید یافت که عقیده و عملکردشان یکسان است. تعارض و تصادم در جامعه بشری که حالت غیر طبیعی است؛ از تصادم افکار و عقاید نشأت می کند.

ماتریالیستها این ادعاء را نیز دارند که "تنوع در پدیده ها زاده حرکت تکاملی ماده و حرکت از ذاتیات ماده است؛ بناءً به محرك بیرونی و اراده اولی که ماده را به حرکت درآورده باشد؛ ضرورتی احساس نمی شود!!" این ادعاء را برای رهایی از بن بست هایی مطرح کرده اند که با آن مواجه اند، همه می دانیم که ذاتیات غیر قابل تغییر اند، هر پدیده ای ذاتیات خاص خود را دارد، به گونه مثال؛ طلا عنصری است که تعدادی از الکترونها به دور هسته و تعدادی از پروتونها در داخل هسته خود دارد، این تعداد معین الکترونها و پروتونها خصوصیتی به عنصر طلا بخشیده که آن را از عناصر دیگر متمایز می سازد، در فلسفه این مشخصات و خصوصیات به نام (ذاتیات) یاد می شود، قابلیت زیاد تورق، انتقال سریع حرارت و برق، از خصوصیات و ذاتیات طلا است که نسبت به سایر عناصر به آن امتیاز بخشیده، تا در ماهیت طلا تغییری ایجاد نشود؛ در ذاتیات و مشخصات آن تغییری روفا نمی شود، بقیه عناصر نیز ذاتیات خود را دارند که آنرا حفظ می کنند. هیچ کسی با این حرف اختلافی ندارد. از ماتریالیستها می پرسیم: چه چیزی باعث شد که ماده ساده و بسیط ابتدایی قادر به حفظ ذاتیاتش نشد، تغییر کرد، متکاملتر و پیچیده تر شد؟ به عنصری تبدیل شد که به جای ذاتیات عنصر قبلی ذاتیات متفاوت از آن و مختص به خود را دارد؟ باید ماده ساده و بسیط ابتدائی تمامی ذاتیات خود را (که سادگی و بساطت بود) حفظ می کرد، به مواد بعدی انتقال می داد و هیچ تنوعی در پدیده ها ایجاد نمی گردید!! چرا تمامی عناصر و همه موجودات به يك رنگ درنیآمدند؟ چرا هایدروجن و هیلیموم به حال خود مانده و به عناصر دیگر ارتقاء نکرده؟ چرا همه به شکل انسان در نیآمدند، چرا برخی دارای شعور، احساس و درك شدند و برخی دیگر لاشعور ماندند، برخی زنده و

برخی مرده و بی روح اند؟ چرا برخی مذکر و برخی مؤنث اند، در حالیکه هر دو از یک نوع واحد و دارای عین درجه تکامل و رشد اند؟ چه پاسخی به تمامی این پرسشها و پرسشهای شبیه به آن را دارید؟ آیا این تنوع حیرت آور در هستی، شامل ملیونها نوع اشیای زیبا که هر یکی در حد خود کامل است، وظیفه اش را می شناسد و به خوبی انجام می دهد، همآهنگی دقیق میان آنها، با چیزی غیر از این قابل تفسیر است که بگوییم: پدید آورنده این هستی؛ ذات کامل، قدرتمند، علیم و حکیم است، تنوع اشیاء به اراده وی برمی گردد، تمامی مخلوقات و اشکال مختلف و گوناگون پدیده ها، به اراده و مشیت او به وجود آمده، این تنوع مظاهر صفات او و نشانه های علم و حکمت وی اند، وی خواسته تا چه چیزی را خلق کند، چه مأموریتی به آن بسپارد، چه خلایی را با آن پر کند و به کدام نیازمندی ای با آن جواب بگوید. هر چیزی را درست آفریده، به اندازه ضرورت آفریده، زیبا و کامل آفریده و همآهنگی دقیقی میان آنان ایجاد کرده است.

## جامعه‌شناسی

### آیا افکار و عقاید انسان از وضع اقتصادی و اجتماعی او نشأت می‌کند؟

چنانچه قبلاً اشاره شد بحث قدامت شعور بر ماده در جامعه‌شناسی نیز مطرح است؛ زیرا در مقابل شعور فردی شعور اجتماعی قرار دارد، ماتریالیستها و کسانی که به بشریت و تاریخ آن از زاویه اقتصاد و وسایل تولید می‌نگرند و از این دیدگاه به بررسی و تشریح و تفسیر قضایا و حوادث تاریخی می‌پردازند؛ معتقد اند که اقتصاد زیربنای جامعه و افکار و اندیشه‌های فردی و اجتماعی روینای آن است، این وسایل تولید، روابط و مناسبات اقتصادی یا زندگی اجتماعی انسان است که افکار و اندیشه‌های فردی و اجتماعی او را می‌سازند، یا به سخن دیگر (هستی اجتماعی مقدم بر شعور اجتماعی می‌باشد!!).

ماتریالیستها؛ تغییر و تحول در طرز تولید و سیستم تولید را عامل عمده و اساسی تغییر رژیم و نظام اجتماعی، افکار اجتماعی، نظریات سیاسی و بالآخره موجب تجدید سازمان اجتماعی می‌دانند، یعنی از نظر آنها (وسایل تولید) چگونگی اجتماع و روابط و مناسبات آن را تعیین می‌نماید، چنانچه می‌گویند: "اینکه در اجتماع وسایل تولید و روابط و طرز تولید؛ چگونه روابط اجتماعی؛ مثل سیاست، قانون، فرهنگ، مذهب و غیره را بوجود می‌آورد و این روابط چسان بر تکامل روابط تولیدی و طرز تولید اثر مگذارد، ما فقط با شناخت زیربنا و روبنا به سؤالات فوق جواب

گفته می توانیم؛ در هر اجتماع روابط تولیدی اهمیت خاصی دارد، زیربنای که مجموعه روابط تولیدی و بنیادهای اقتصادی يك جامعه می باشد؛ موجد و تعیین کننده روبنای يك جامعه است که روابط سیاسی، اخلاقی، فلسفی، مذهبی و هنری جامعه را شامل می باشد" و به اصطلاح مائوتسه دون "نیروهای مؤلده، پراتیک و زیربنای اقتصادی به طور کلی دارای نقش عمده و تعیین کننده هستند و کسیکه منکر این حقیقت شود؛ مارکسیست نیست" (صفحه ۵۰۸ سطر اخیر از آثار منتخب مائو)

مشاهده می کنید که از نظر پیروان این مکتب؛ در جامعه شناسی نیز ماده مقدم بر شعور می باشد، تغییر در وسایل تولید را عامل اساسی تغییر در افکار و معتقدات اجتماعی می خوانند، ولی با کمی دقت در محتوای این دیدگاه و بررسی آن در روشنایی واقعیتهای جامعه انسانی و ارزیابی آن با محك حوادث تاریخی به آسانی درك می کنیم که این نظریه هیچ مبنای علمی نداشته، چیزی جز ادعای بی بنیاد و واهی نبوده، قادر به تفسیر تاریخ و تحولات و تغییرات آن نیست، کسانی که نقش سازنده (شعور) انسان و نیروهای فکری او را در تحولات اجتماعی و حوادث تاریخی انکار می کنند، به (ابتکار) انسان در این رابطه وقعی نمی گذارند، در واقع حقیقت ملموس و مشهودی را انکار می کنند که هیچ انسان عاقل و منصفی جسارت نفی آن را مرتکب نمی شود!! چه کسی نمی داند که وسایل تولید خودبخود ایجاد نمی شوند، انسان آنها را می سازد، آیا درست است چیزی را که محصول ذهن انسان و زاده دست هنرمند او است؛ زیربنای گرفت و (شعور) مخترع و مبتکر او را روبنای؟! چه کسی نمی داند که در تحولات اجتماعی نقش عمده را انسان فعال، با اراده و مبتکر بازی می کند نه وسایل بی اختیار، بی اراده و محکوم انسان و زاده ذهن و دست او؟! چه کسی نمی داند که انسان مجموعه ای از عقل، شعور، تمایلات، عواطف و مشاعری است که محرك او در تلاشهای زندگیش بوده، به حکم آن ابتکار می کند، دست به اختراع می زند، وسایل و نیروهای دست داشته

اش را بکار می‌گیرد، نیروها و توانمندی‌هایش را بسیج می‌کند تا اوضاع و شرایط زندگی‌اش را بهتر ساخته، بسوی کمال جلو برود و از مواد و پدیده‌های طبیعی بحد اعظمی استفاده بنماید، انسان موجود (جستجوگر)، (مبتکر) و (مخترع) است، استعدادهای جستجو، ابتکار و اختراع در فطرت او گذاشته شده، به نحوی که حتی در تلاشهای آوان کودکی‌اش آن را به نمایش می‌گذارد. منشأ اساسی رشد و تکامل در حیات فردی و اجتماعی انسان همواره به نیروها و استعدادهای فعال درونی خود انسان برمی‌گردد، او است که قانونمندیها و سنتهای آفرینش را در پدیده‌های هستی تشخیص داده، یا آن را بکار می‌گیرد و در جهت کمال و ترقی جلو می‌رود و یا بر خلاف آن عمل می‌کند و از بکارگیری سالم و درست امکانات موجود در طبیعت محروم می‌ماند و در جهت سقوط، تباهی و ضرر به خود و جامعه‌اش پیش می‌رود.

زندگی عملی هر انسانی بیانگر این واقعیت است که افکار و اندیشه‌های او نقش تعیین‌کننده در حالت زندگی او دارد، در حالیکه شرایط و اوضاع محیط زیست او چون عوامل ثانوی در چگونگی زندگی و تکامل اجتماعی او اثر می‌گذارد، عملاً مشاهده می‌کنیم که انسان قبل از هر عمل و اقدام به آن؛ اندیشه، غایه و هدف مربوط به آنرا در خود می‌یابد و بعداً به آن متوسل می‌شود، همواره انگیزه‌های درونیش به فعالیتهای او شکل و جهت می‌دهد، نخست غایه و هدفی را مطمح نظر می‌گیرد؛ سپس در عرصه زندگی به تعقیب غایه‌ها و اهداف می‌رود و پروژه‌ها و پلانیهایش را به منصفه اجراء گذاشته و از وسایل و امکانات دست‌داشته‌اش در جهت رسیدن به‌هدف استفاده می‌کند.

اتخاذ عوامل ثانوی به حیث عوامل اساسی و اولی یکی از اشتباهات اساسی است که ماتریالیستها در تفسیر تاریخ و تحولات اجتماعی آن مرتکب شده‌اند، تمامی مکاتب فکری که به خدا باور نداشته‌اند و یا خدا را درست نشناخته‌اند و در شناسائی درست انسان و استعدادهایش بی

راهه رفته اند؛ در نتیجه همین انحراف از بررسی دقیق تاریخ و حوادث آن و ارزیابی نقش انسان در تحولات اجتماعی عاجز مانده اند و قادر به ارائه پاسخ قانع کننده به مخاطب خود نبوده اند.

اینک چند پریشی را که هر مخاطب کمونیستها در رابطه به نقش انسان در تحولات اجتماعی از آنان دارد و کمونیزم و کمونیستها از پاسخ به آن عاجز اند با شما خوانندگان عزیز در میان می گذارم:

۱- بر خلاف نظر ماتریالیستها مبنی بر اینکه تغییر و تحول در وسایل تولید و حالت اجتماعی مردم باعث تغییر و تحول در افکار و اندیشه ها میگردد؛ تجربه گواهی می دهد که تکامل، دگرگونی و رشد اوضاع اجتماعی انسانها همواره نتیجه و محصول تحولات و انقلاباتی بوده که در افکار و اندیشه های مردم ایجاد شده است، هیچگاهی اتفاق نیفتاده که رشد و تکامل فکری در نتیجه تحولات ناگهانی و خودبخودی در وسایل تولید و حالت اجتماعی مردم صورت گرفته باشد؛ تاریخ و گذشته تحولات اجتماعی مبین همین واقعیت است. آیا انقلاب (۱۹۱۷) در روسیه نتیجه تغییر در وسایل تولید و مناسبات اقتصادی جامعه روسیه و شرایط حیاتی و مناسبات زندگی مردم روسیه بود یا بر عکس اولاً در اندیشه های مردم تغییری بوجود آمد و بعداً وضع زندگی مردم موازی و همزمان با آن تغییر کرد؟! تاریخ با الفاظ واضح و صریح به هر مخاطب خود می گوید: در کشور روسیه نخست افکار کمونیستی ایجاد شد سپس طرز زندگی کمونیستی، این افکار از جرمنی و انگلستان به آن کشور انتقال یافت، بانی و مفکر آن یک روسی نه؛ بلکه یک غیر روسی بود، عده ای آن را پذیرفتند، خواستند جامعه روسی و مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی روسیه را مطابق آن عیار کنند، به قیام علیه رژیم تزاری پرداختند، برخی از کشورهای اروپایی و در رأس آنها جرمنی از آنان حمایت کرد، پیروز شدند، نظام حاکم بر روسیه را سرنگون نموده و نظام اشتراکی کمونیستی را جانشین آن ساختند. کمونیستها به ما بگویند: آیا نخست نظام اشتراکی در روسیه ایجاد شد و

این نظام افکار کمونیستی را باعث شد یا برعکس نخست افکار کمونیستی وارد روسیه گردید و سپس نظام کمونیستی در آن کشور تأسیس شد؟! اگر برخلاف قضاوت تاریخ با شما توافق کنیم و بگوئیم که فکر و اندیشه کمونیستی در روسیه محصول وسایل تولید و مناسبات تولیدی در آن کشور بود؛ چرا در کشورهای که دارای عین وسایل تولید و روابط تولیدی بودند؛ شاهد این دگرگونی نشدیم و افکار و باورهای کمونیستی و اشتراکی در مغزهای مردمان شان خطور نکرد؟! در حالیکه مارکس به حکم برداشتهای ناقصش از تاریخ و تحولات آن؛ انتظار چنین تحولی را در روسیه نه؛ بلکه در کشورهای دیگری داشت، او بنابر مطالعه دیالکتیکی اوضاع اقتصادی برخی از کشورها پیش بین بود که انقلاب کمونیستی باید نخست در کشور هایی چون فرانسه و انگلستان صورت گیرد، زیرا از نظر رشد وسایل تولید؛ آخرین مراحل دوره بورژوازی (سرمایه داری) را می پیمودند و برای انقلاب کمونیستی سازگارتر بودند، از نظر دیالکتیک مارکس؛ دوره های تاریخی یکی پی دیگری به شکل جبری و خودبخودی می آیند، پس از سپری شدن يك مرحله؛ زمینه مرحله بعدی فراهم می گردد، از نظر مارکس زمانی زمینه برای انقلاب کمونیستی در جامعه فراهم می گردد که دوره سرمایه داری به انتهای خود برسد، در جامعه ای که بورژوازی به انتهای خود برسد حتماً شاهد انقلاب کمونیستی خواهد شد!! ولی در کشورهای مورد نظر مارکس که بورژوازی در آن به مراتب پیشرفته تر از روسیه بود و مساعدتر برای انقلاب کمونیستی، نه تنها انقلابی رونما نشد بلکه افکار کمونیستی تا امروز هواداران محدودی دارد، و فعالیتهای کمونیستی کمتر مورد تأیید مردم بوده و احزاب کمونیست باوجود حمایتهای بی دریغ مالی و سیاسی اتحاد شوروی ضعیفترین و کوچکترین احزاب می باشند!! چرا برعکس پیش بینی های مارکس انقلاب کمونیستی در کشورهای مانند روسیه و چین براه افتاد، در حالیکه کشورهای مذکور از ناحیه رشد وسایل تولید قطعاً مورد توجه بانیان کمونیزم نبوده و در مراحل تاریخی نیمه

بورژوازی و نیمه فیودالی قرار داشتند؟! پیروزی انقلاب کمونیستی در روسیه و چین و در مراحل که این کشورها در آن قرار داشتند؛ از نظر دیالکتیک مارکس نه تنها محال بود؛ بلکه مغایر تحلیل مادی از تاریخ و حوادث آن می باشد و نشان می دهد که نظر مارکس در مورد مراحل پنجگانه تاریخ و عوامل تحولات اجتماعی؛ واهی، بی بنیاد و خلاف واقع است. عدم تطابق این نظریه با واقعیتها باعث شد تا رهبران کمونیست روسیه و چین؛ چون خروشف و مائو؛ راه تجدیدنظر در آراء و افکار مارکس را در پیش بگیرند، آن را مخالف پراتیک (مغایر واقع) بخوانند و به تعدیل و تصحیح آن پردازند. چنانچه مارکس در خصوص اولین انقلاب کمونیستی پیش بینی هایی داشت که تحقق نیافت؛ مائو این گونه پیش بینی ها را رد نمود و گفت: "در جامعه فیودالی غیر ممکن بود که بتوان از پیش قانونمندیهای جامعه سرمایه داری را شناخت؛ زیرا در آن زمان هنوز سرمایه داری پدید نگشته بود و پراتیک آن موجود نبود" صفحه ۴۵۷ سطر اخیر از انتخابات مائو. یعنی قانونمندیهای يك جامعه را تنها زمانی می توان شناخت که پراتیک آن موجود باشد!! از کمونیستهای پیرو اندیشه مائو می پرسیم: مارکس چگونه توانست قانونمندیهای جامعه را شناسایی کند که آن را ندیده و در زمان او پراتیک آن وجود نداشت؟! شما چرا نظرات او را در باره قانونمندیهای جامعه کمونیستی می پذیرید؟! خیلی مضحك و خنده آور است که از يك سو درك و شناخت قانونمندیهای يك جامعه را قبل از پراتیک آن و در مرحله قبلی نا ممکن می خوانند ولی برای اینکه پیش بینی مارکس را در رابطه به انقلاب کمونیستی درست جلوه دهند؛ می گویند: "مارکسیسم فقط می توانست محصول جامعه سرمایه داری باشد" (سطر بعدی صفحه ۴۵۸ از انتخابات مائو). از کمونیستهای پیرو این اندیشه می پرسیم: آیا مارکسیسم تنها روابط و مناسبات جامعه سرمایه داری را بیان نموده و به قانونمندیهای جامعه کمونیستی که هنوز پراتیک آن در عالم خیال بود؛ اشاره نموده؟! در حالیکه تهداب و زیربنای ذهنی جامعه

کمونیستی توسط مارکس و انگلس در دوران سرمایه داری و در شرایطی ریخته شده که پراتیک آنرا مشاهده نموده اند؛ در عالم خیال و وهم تشکیلات و روابط اقتصادی و سیاسی آنرا مشخص نموده اند!! آیا عقاید و اندیشه های بنیانگذاران کمونیزم نتیجه برداشت شان از مطالعه پراتیک جامعه کمونیستی است؟! در حالیکه هیچ یکی از آنان جامعه کمونیستی را مشاهده نکرده بودند، لنین و همکارانش که برای اولین بار تشکیلات اجتماعی معینی را بر مبنای عقاید مارکس و انگلس در کشور روسیه سازمان بخشیدند از کجا به صحت و سقم این افکار پی بردند؟! در حالیکه (مارکسیستها به این باور اند که "فقط پراتیک اجتماعی معیار درست شناخت انسان از دنیای خارجی محسوب میگردد" (صفحه ۴۵۸ از آثار منتخب مائو)

هیچ شکی در این نیست که افکار، اندیشه ها و عقاید انسان؛ چگونگی کردار و افعال او و روابطش با دیگران را تعیین می کند، تمامی ابعاد زندگی انسان مظاهری از عقاید و افکار او بوده، اندیشه سالم؛ انسان صالحی از او می سازد و افکار شیطانی موجود شریری از او بار می آورد، اگر ما در یک محیط و در ظروف و شرایط یکسان؛ دو انسانی دارای مواصفات متفاوت را می یابیم؛ یکی صالح و نیکوکار و دیگری مفسد و شریر؛ یکی مهربان و دلسوز و دیگری بی رحم و قسی القلب، یکی ظالم و متجاوز بر حقوق انسانهای مظلوم و مستضعف و دیگری ایثارگر، مدافع مظلوم و آماده دستگیری از مستضعفان؛ این نشان می دهد که انسان محکوم مطلق ظروف و شرایط خود نبوده و چنان نیست که اوضاع اقتصادی جامعه به شخصیت فردی و اجتماعی او جهت می بخشد و او قادر به رهایی از چنگال جبر زمان نیست!!

آیا این دلیل محکم برای رد نظر ماتریالیستها کافی نیست که مشاهده می کنیم تمامی دگرگونی های تاریخ و انقلابهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن از تغییر در اندیشه ها و عقاید مردم مایه گرفته، همواره

چنان بوده که نخست در اندیشه های مردم انقلاب روفا شده و سپس دگرگونی های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی همیان آمده، عامل اقتصادی همواره نقش ثانوی و ممد را داشته و فقط در تسریع انقلاب کمک کرده است. یکی از مثالهای بارز چنین انقلابی دگرگونی عمیق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بود که اسلام آزادیبخش به بشریت ارمغان آورد، به سلطه دو ابر قدرت آن وقت؛ کسری و قیصر خاتمه بخشید، بساط بردگی را جمع کرد، برابری و برادری میان تمامی انسانهای روی زمین؛ مربوط هر قوم و هر نژاد را اعلان کرد، رئیس قوم را خادم مردم خواند، انتخاب او را حق مردم شمرد، قیادتهای موروثی را باطل خواند، در سرمایه ثروتمندان حق مسلمی برای مستمندان قرار داد، زراندوزی از طرق ناروا، سود، احتکار، قمار و سوء استفاده از محرومیتها و مجبوریتهای مستمندان از سوی ارباب زر و زور را تحریم کرد. از کمونیستها می پرسیم: چه تغییری در وسایل تولید جامعه آن وقت عرب و حول و حوش آن همیان آمد و راه را برای انقلاب اسلامی باز کرد؟ مگر اسلام عزیز کارش را از تغییر و انقلاب در عقیده و اندیشه مردم آغاز نکرد؟ آیا چنان نبود که قبل از آن که در چگونگی وسایل تولید، نیروهای مؤلده و مناسبات تولیدی میان مردم تغییری ایجاد نماید؛ به سراغ تغییر در عقاید مردم رفت و با صدای رسا گفت: *إن الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم*: خدا تا آنگاه حالت قومی را تغییر نمی دهد که در خود تغییر آورند. یعنی تغییر در خود و انقلاب درونی راه را برای تغییر در جامعه باز می کند. اسلام نخست در بعد فکری جامعه و اصلاح عقاید مردم به کار پرداخت، مردم را به تغییر و دگرگونی در خود و افکار خود دعوت کرد، عقاید دوران جاهلیت؛ بت پرستی و شرک را عامل تمامی نابسامانیهای جامعه، بی عدالتی ها، نابرابری ها، برتری جویی های قومی، نژادی و طبقاتی، ناامنی ها، استبداد و اختناق خواند، خواست این عقاید باطل و گمراه کننده را از دل و دماغ مردم بزداید، تا راه برای یکتاپرستی، وحدت، برابری و عدالت باز گردد، پس از تغییر در افکار و

عقاید مردم و نجات شان از سموم عقاید شرك آلود شان که هم گمراه کننده بود و هم تخدیر کننده، به تنظیم حیات اجتماعی شان توجه نمود و احکام مربوط به مناسبات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و اخلاقی را صادر کرد، اگر کمی در ترتیب نزول سوره های قرآن دقت کنید؛ به زودی متوجه می شوید که سوره های نازل شده در مکه به بحثهای اعتقادی اختصاص یافته و در آن به مسائلی توجه بیشتر مبذول شده که مبنای فکری و اعتقادی حالت دردناک جامعه آن وقت و منشأ ظلم و بی عدالتی ها بود، اما سوره هایی که در مدینه نازل شده؛ بیشتر به احکام، مقررات و ضوابط ترکیز دارد و هدیای ضروری برای تنظیم حیات فردی و اجتماعی مردم را در آن می یابیم، راه طبیعی و حکیمانه ای که هر نهضت فکری در جهت انقلاب و دگرگونی در جامعه می پیماید فقط همین می تواند باشد نه راه دیگری.

۲- همین اکنون و در مقطعی از تاریخ که ما در آن به سر می بریم؛ کشور های زیادی وجود دارند که دارای (وسایل تولید) همگون و همسانند؛ ولی دارای رژیم های سیاسی مختلف بوده و روابط و مناسبات اقتصادی و اجتماعی شان از همدیگر تفاوتهای عمیق دارد، چنانچه امریکا و روسیه دارای وسایل تولید همانند اند؛ ولی دارای دو (اندیشه) متضاد و آشتی ناپذیر، به حکم این افکار متضاد؛ نظامهای حاکم بر آنها و مناسبات اقتصادی و اجتماعی شان نیز از هم متفاوت و مختلف بوده، یکی دارای نظام (اشتراکی) و دیگری دارای نظام (سرمایه داری)!! نمی دانیم پاسخ کمونیستها به این تفاوت و اختلاف چه خواهد بود و از دیدگاه دیالکتیک مارکس و اصالت وسایل تولید چگونه آن را توجیه می کنند؟! از نظر تیوری بی مصداق و غیر عملی مارکسیسم نباید چنین اتفاقی بیفتد، نباید کشورهایی دارای وسایل تولید یکسان دارای نظامهای اجتماعی و سیاسی مختلف باشند، زیرا چنین اتفاقی اصالت وسایل تولید را بصورت قطع نفی می کند و بر دیدگاه مارکس خط بطلان می کشد!!

۳- از کمونیستها می پرسیم: آیا انقلاب (۱۷۸۹) در فرانسه که از خصوصیات آن بوجود آمدن نظام سرمایه داری است؛ محصول و نتیجه تغییر در سیستم تولید بود یا نتیجه تغییر در طرز فکر و طرز دید؟! هیچکس نمی تواند ثابت کند که قبل از انقلاب بورژوازی (سرمایه داری) در فرانسه؛ تحول و تغییری در طرز تولید و وسایل تولید آن کشور ایجاد شده بود، حقیقت امر این است که تغییر مطمح نظر کمونیستها؛ تغییر در سیستم تولید خود؛ بعد از انقلاب مذکور صورت گرفت.

۴- مفسرین مادی تاریخ (ماتریالیستها) برای این که هر نوع روابط اخلاقی و حقوقی را طبیعی جلوه دهند؛ در پهلوی صدها ادعای بی سروپای دیگر می گویند که "محیط زیست انسان سازنده اخلاق و سجایای او است!!" به پیروی از روش تردید نظریات ماتریالیستها به استناد واقعیت‌های ملموس و مشهود و ارزیابی آن در محك تجربه، در جواب آنان می گوئیم: اگر محیط زندگی انسان را سازنده سجایای او بخوانیم و به این ترتیب اوضاع و شرایط اقتصادی را مقدم بر اندیشه ها، افکار و معتقدات بشماریم؛ اولین اعتراضی که ما به آن بر می خوریم این است که چرا محیط های همگون و همسان؛ افکار، اندیشه ها، تصورات و سجایای همگون و هم‌رنگ ایجاد نمی کند؟ چرا در يك محیط شاهد چندین نوعی سجایای انسانی هستیم؟ می پرسیم: آیا ستالین و دخترش (که به امریکا پناه برد و پدرش را بی رحم و قسی القلب خواند)؛ در عین محیط رشد نکردند و در ظروف و شرایط یکسان زندگی بسر نمی بردند؟ اگر وضع زندگی خالق افکار و معتقدات می بود؛ باید این پدر و دختر افکار و معتقدات یکسان می داشتند!! اگر افکار انعکاس پدیده ها و اشیاء در مغز می بود و اگر محیط سازنده سجایای انسانی می بود؛ نباید دختر برضد اندیشه های پدرش از یکطرف و برضد موقعیت اجتماعی اش از جانبی دیگر؛ قیام نموده او را انسان جنایتکار و وحشی خون ریز می خواند و افکار ارتجاعی بورژوازی (به زعم شما) را بر افکار (به اصطلاح شما) مترقی کمونیستی

ترجیح می داد!! عامل این تغییر فکر چه بود؟! از کمونیستهای پیرو خط چین می پرسیم: چندی قبل منابع خبر رسانی چین تأیید نمود که لیمپیاو وزیر دفاع چین که کنگره حزب کمونیست چین وی را به حیث جانشین مائوتسه دون نامزد کرده بود؛ کودتایی برضد مائو براه انداخت که بعد از کشف شدن کودتا؛ خواست به کشور شوروی که شما آن را به ریویزیونیسم و تجدید نظر در مارکسیزم لینینزم متهم و به نام سوسیال امپریالیزم یاد می کنید؛ پناه ببرد؛ ولی طیاره اش سقوط کرد و کشته شد، اگر از این بگذریم که در صورت مؤفقت در کودتا چه معامله ای با رهبرش مائو می کرد؛ آیا مانند خروسچوف که مجسمه ستالین را محاکمه کرد او نیز مائو را چون مجسمه خیانت به خلق چین معرفی می کرد یا کاری دیگری با او می کرد؛ می پرسیم که چرا لیمپیاو و مائو که دارای موقف یکسان اجتماعی و رفقای یک سنگر و شاگردان یک مدرسه بودند؛ دارای سجایای متضاد بار آمدند، به مخالفت یکدیگر برخاستند، یکی ریویزیونیست شد و دیگری بروضع قبلی اش پابرجا ماند و وفادار به مارکسیزم لینینزم؟! چه تغییری در وسایل تولید چین یا موقف اجتماعی این دو رقیب رخ داد که نزدیک بود یک تغییر کلی در جامعه چین و نظام سیاسی این کشور بوجود آید؟! این اختلاف را از دیدگاه دیالکتیک مارکس چگونه توجیه و تعبیر می کنید و چه تفسیر مادی ای برای آن ارائه می نمائید؟ عامل اختلافات این دو از نظر وسایل تولید در چه بود؟ کدام تحولی در وسایل تولید باعث شد که لیمپیاو علیه مائو به کودتا متوسل شود؟ از نظر ماتریالیزم مارکس هر مبارزه ای حتماً منشأ طبقاتی دارد، بگوئید که منشأ طبقاتی مبارزه میان لیمپیاو و مائو چه بود؟ شما به مبارزه قهرآمیز طبقاتی باور دارید و شعار مبارزه مسامت آمیز رهبران جدید مسکو را عدول از خط می خوانید، بگوئید که برای کودتای لیمپیاو علیه مائو و اقدام ترور لیمپیاو توسط هواداران مائو و سقوط طیاره اش به دست آنان چه عنوانی را انتخاب می کنید؛ مبارزه قهر آمیز طبقاتی یا مبارزه مسامت آمیز ریویزیونیستی؟!

۵- اگر محیط و وسایل تولید سازنده افکار و مقدم بر آن باشد؛ باید همواره افکار انسانهای يك جامعه متناسب و متوازن با سطح وسایل تولید و مناسبات تولیدی آن جامعه باشد؛ نه برتر از آن و نه پائین تر از آن؛ در حالیکه تاریخ به صراحت بر خلاف آن شهادت می دهد، چنانچه مارکس و انگلس؛ این بنیان تیوری ماتریالیستی؛ هر دو در جامعه بورژوازی یکسان رشد نمودند؛ اگر محیط و مناسبات تولیدی سازنده افکار و اندیشه ها می بود؛ باید این تربیت شدگان دست انگلیسها و انگلستان؛ برای حفظ و بقای نظام بورژوازی انگلیس تلاش می ورزیدند و نظریات ایشان موازی با سطح وسایل تولید آنجا بوده؛ در محدوده نظام بورژوازی انگلیس محدود و متوازن با آن می بود، اما برعکس آنها نه تنها مدعی مبارزه علیه نظام سرمایه داری شدند؛ بلکه مخالف اصول فکری و معتقدات خویش پیش بینی های بی ربط و بی مصداق نیز بعمل آوردند!! اگر آنها واقعاً به ماتریالیزم معتقد می بودند نباید بالا تر و مافوق محیط زندگی خود و خارج از محدوده آن فکر می کردند؛ زیرا از نظر دیالکتیک مارکس هستی اندیشه انسان موازی، متناسب و همجهت با هستی اجتماعی او است! می پرسیم: مارکس چگونه و بنابر کدام دلیل ماتریالیستی توانست نظریاتی خارج از محدوده محیط زیست خود و برتر از آن را ارائه کند؟!

مثال زنده تر در جهت رد این ادعای میان تهی و بی بنیاد؛ پیروزی انقلاب تاریخ ساز و همه جانبه اسلامی است که در محیط جهل زده، تاریک، فسادآلود و جنایتبار عصر نیمه بردگی و نیمه فیودالی عرب ظهور کرد، در محیطی که انسان ها چون متاعی بی ارزش در بازار به خرید و فروش گذاشته می شدند، دختران نوزاد با بی رحمی و قساوت زنده بگور می شدند، زمانی که وضع اروپا چنان بود که دانشمندانهای بی خرد آن در این رابطه به بحث می نشستند و کنفرانسها دایر می کردند که معلوم کنند؛ آیا برده ها و زنها از جنس بقیه انسانها اند؟ آیا خونی که در رگهای برده ها و زنها در جریان است با خون بقیه انسانها یکسان است یا خیر؟

اروپا چه منازعات و جار و جنجالهای فراوانی را در همین رابطه شاهد بود؟ در چنین محیطی و در چنین زمانی؛ آفتاب پر فروغ اسلام طلوع نمود، دل تاریکی های زمان جاهلیت را درید، جبر زمان را شکست، سد ها و موانع را از سر راه برداشت، زنجیرها را پاره کرد، جنگهای خونین داخلی، بی عدالتی و ظلم، استبداد و اختناق، بردگی و اسارت را از میان برد و بجای آن صلح، امنیت، برابری، عدالت و آزادی را نه تنها برای عرب و سرزمین حجاز، بلکه برای تمامی انسانها در تمامی سرزمینها به ارمغان آورد، آیا انقلابی به این عظمت، بزرگی، گستردگی و اثرات عمیق آن بر تمامی ابعاد زندگی انسان؛ برهان قاطع و دندان شکن در رد ادعای بی پایه مفسرین مادی تاریخ نیست؟! اگر اسلام محصول مناسبات و وسایل تولید محیط طلوع و ظهورش می بود باید از بردگی بدفاع برمی خاست و از نظام ظالمانه و غیر انسانی فیودالیزم حمایت می کرد، باید بر تمامی مناسبات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه مهر تأیید می کوبید، نه حرفی از توحید و یکتاپرستی به زبان می آورد و نه سخنی در باره برابری و وحدت انسانها می گفت، بت پرستی را جائز می خواند و نابرابری ها را موجه، و از نظام طبقاتی حاکم بر جامعه به دفاع می پرداخت، ولی برعکس اسلام عزیز و آزادیبخش دینی به دنیا ارائه کرد و نظامی را در جهان انسانیت اساس گذاشت که تاریخ بشریت نه در گذشته ها نظیر آنرا دیده است و نه امروز، در هر سرزمینی که نور این دین درخشید و بر هر خطه ای که اساسات این دین حکومت کرد، دروازه های آرامش، برکت، سعادت و نیک بختی بروی مردم کشاده شد، درخت جهل، ظلم، بیداد گری و غارت را از ریشه خشکاند، هم برضد فیودالیزم مبارزه کرد و هم توده های وسیع مردم را در جهت الغای بردگی و تمامی مظاهر آن بسیج نمود.

۶- اگر وسایل تولید تعیین کننده شعور اجتماعی باشد؛ باید بدون تغییر در وسایل و نیروی های تولیدی؛ هیچ تغییری در نظام اجتماعی صورت نگیرد، نه افکار تغییر نماید، نه نظام اجتماعی و سیاسی و نه فرهنگ و

کلتور مردم، در حالیکه تاریخ تحولات اجتماعی بر بطلان این ادعای واهی و خلاف واقع گواهی می دهد، اسلام در پرتو واقعیت عملی و عینی اش دلیل قاطع بر کذب این ارتباط ادعائی میان افکار و نظام اجتماعی، شکل تولید و مناسبات توزیع تقدیم نمود و ثابت کرد که انسان می تواند در شرایطی نیز نظام اجتماعی اش را تغییر دهد و کیفیت انقلابی جدیدی به آن ببخشد که در اسلوب و روش تولیدی جامعه اش هیچ گونه تغییری وارد نگردیده، اسلام انقلاب آفرین که ملت جدیدی را همراه با مدنیت تازه و بی نظیری شکل داد و مسیر تاریخ را به شدت تغییر داد؛ زاده اسلوب جدید تولید و تغییر در اشکال و نیروهای تولیدی نبود، در حالیکه از دیدگاه مادیون تغییر همه جانبه و اساسی در نظام اجتماعی بدون يك تحول جذری در وسایل تولید نا ممکن است.

۷- گذشته از همه مارکسیستها معیار سطح دانش و درك انسان را سطح تولید قرار داده، چنانچه مائوتسه دون مگوید: "در طول يك دوره تاریخی بسیار طولانی؛ بشر می توانست تاریخ جامعه را فقط بطور يك جانبه درك کند، زیرا از يك سو تعصب مغرضانه طبقات استثمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه مگردید و از سوی دیگر حجم نازل تولید افق دید انسان را محدود می ساخت، تنها زمانیکه پرولتاریای مدرن، همراه با نیروهای عظیم مؤلده و صنایع بزرگ پا به عرصه وجود گذاشت؛ بشر توانست درك همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد" (صفحه ۴۵۳ آثار منتخب مائوتسه دون). نادرستی این پندار کاملاً هویدا است، هر کسی می داند که ارتقای وسایل تولید از سطح نازل به سطح بالا و افزایش در حجم تولید نتیجه اندیشه و تفکر انسان و تجارب اوست، ارتقای فکری انسان و تجاربی که بتدریج کسب می کند، باعث ارتقای وسایل و افزایش در حجم تولید می شود، این ادعاء کاملاً بیهوده و خلاف واقع و عکس آن است که ارتقای خودبخودی وسایل تولید و حجم آن موجب ارتقای سطح فکری انسان می

شود. علاوه بر این اگر با این ادعای خلاف واقع توافق کنیم و بپذیریم که مستوای ترقی وسایل تولید مستوای فکری انسان را تعیین می کند، جامعه که از لحاظ وسایل تولید جلوتر است باید افکار و عقایدش نیز مترقی تر و پیشرفته تر باشد!! در صورت پذیرش چنین عقیده ای چه دلیلی داریم که افکار و اندیشه های بورژوازی امریکا را مترقی تر از چین و روسیه نخوانیم؟! آیا آنها دارای صنایع بزرگ، مدرن و تکامل یافته و پیشرفته تر از چین و روسیه نیستند؟ اگر در جامعه امریکا و جوامع دیگر بورژوازی صنایع مدرن و نیروهای منظم مؤلده پا به عرصه وجود گذاشته؛ حتماً شناخت آنها نیز از تکامل تاریخی جامعه همه جانبه بوده، بزعم ما تو باید به علم مبدل گردیده باشد!! و از اینرو بپذیرند که سطح افکار و اندیشه ها در جامعه امریکا و انگلیس باید هم‌راتب عالی تر از سطح اندیشه های جامعه چین و روسیه باشد!! زیرا همه می دانند که سطح تولید آنها متکامل تر از سطح تولید کشورهای چین و روسیه می باشد، طبق عقیده مائوتسه دون باید جامعه کمونیستی چین بکوشد تا به سطح افکار جامعه بورژوازی که عالی تر از افکار خلق چین است؛ صعود نماید!! اگر به این پندار نادرست از زاویه دیگری بنگریم؛ می بینیم که مائو تسه دون ناخود آگاه اعتراف نموده که اراده اشخاص بر سازندگی تاریخ و درک انسان از آن تأثیر می گذارد؛ آنجا که مگوید: "تعصب مغرضانه طبقات استثمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه مگردید"، این دیگر صاف و پوست کنده تناقض گوئی است؛ زیرا از يك سو ادعاء می کند که وسایل تولید سطح دانش و درک مردم را از تاریخ جامعه تعیین می کند، و از جانب دیگر می گوید که تعصب (اراده) مغرضانه طبقات استثمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه مگردید، یعنی اینکه اراده انسانها را در تحریف تاریخ مؤثر شناخته، طبیعی است که این تحریف موجب می شود تا مردم نیز برداشت و درک انحرافی از تاریخ جامعه داشته باشند، یعنی تعصب طبقه استثمارگر را در جهت دادن به افکار، اندیشه ها و برداشت

مردم از تاریخ نیز مؤثر خوانده!! و این نشان می دهد که مائوتسه دون با این فلسفه گویی خود؛ اختلاط عجیب و نادری میان ریالیزم و ماتریالیزم اختراع کرده است!!

۸- می دانیم که رشد و تکامل وسایل تولید همیشه تدریجی می باشد، در حالیکه انقلابهای اجتماعی همواره آنی، فوری و به شکل جهش می باشند، از ماتریالیستها می پرسیم: چرا انقلابهای اجتماعی؛ مثل رشد وسایل تولید، همواره آهسته و تدریجی رونما می شوند؟ چرا آنی، فوری و جهش گونه می باشند؟ تحول یکنوع وسایل تولید به انواع دیگر آن؛ گاهی هزاران سال را دربر میگیرد؛ در حالیکه انقلابات اجتماعی گاهی در چند روز محدودی وضع حاکم بر يك جامعه را به ضد آن عوض می کند، امروز یکی حاکم است و فردا دیگری، امروز يك طبقه و فردا طبقه دیگر، امروز يك قوم و فردا قومی دیگر!! باوجود این ناهمآهنگی عمیق میان رشد وسایل تولید و انقلابهای اجتماعی؛ چگونه می توان ادعاء کرد که افکار و اندیشه های انسان و نظامهای اجتماعی اش زاده وسایل تولید است؟!

۹ - مائوتسه دون میگوید: "در جامعه طبقاتی هر فرد به مثابه عضوی از يك طبقه معین زندگی می کند، هیچ فکر و اندیشه ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد" (صفحه ۴۵۳ سطر اول آثار مائوتسه دون)،

نخستین اعتراضی که بر این ادعای نادرست و واهی ارائه می شود این است که چرا در يك طبقه شاهد افکار و اندیشه های طبقه دیگر هستیم؟ چرا میان طبقه کارگر مخالفین طبقه کارگر و میان غیرکارگران هواداران و حامیان آنان دیده می شوند؟ مائو خود يك کارگر نبود، چگونه توانست رهبر کارگران شود؟ ما در کشور خود گروهبایی را داریم که مدعی انقلاب پرولتری (کارگری) اند، در حالیکه يك در صد اعضای آنها مربوط طبقه کارگر نیستند!! از این گروههایی مارکسیستی که در جامعه فیودالی افغانستان خواهان انقلاب کارگری اند و مدعی مبارزه برضد دستگاه های حاکم و مناسبات اجتماعی فعلی بوده، سنگ خدمت به کارگر را به سینه

می کوبند؛ می پرسیم: بر پیشانی افکار و اندیشه های شما چگونه مهر طبقه کارگر کوبیده شده؟ اکثریت اعضای گروههای شما که کارگر نبوده و به اصطلاح مفکرین شما از قشر ارتجاعی روشنفکر اند، اینها چگونه افکار قشر مربوطه شانرا از دست داده اند و افکار طبقه کارگر را کسب کرده اند؟ رهبران و بنیان گذاران این گروههای مدافع پرولتاریای جهان اکثراً از شهزاده ها، فیودال زاده ها، جنرال زاده ها و کسانی اند که کارگران محروم و مظلوم را به این وضع فلاکت بار کشانده اند، کسانی که تحت حمایه دولت (رژیم شاهی) اند، دولت با تمام قدرت و امکانات خود در خدمت آنها است، این رهبران از جمله کسانی اند که یا در (ارگ) تربیه شده اند، یا وزراء، صدر اعظم ها و جنرال زاده ها اند!! در کدر رهبری و میان چهره های معروف این گروهها يك نفر را نیز نمی یابیم که به اصطلاح آنان از طبقه پرولتر و کارگر باشد، اینها باید بحکم منطق ماتریالیستی مانو دارای اندیشه طبقه خود بوده، از موقف باداران و پدران شان حمایت می کردند و در صف مدافعان درجه يك نظام بر ضد نهضت ها و جنبشهای رهایی بخش قرار مگرفتند، ولی برعکس می بینیم که خود را مدافع کارگران می شمارند، چهره مبارزین بخود می گیرند و ادعای انقلابی دو آتشه را دارند!! آیا انگلس از جمله سرمایه داران بزرگ انگلستان نبود؟ او افکار کارگری و طبقه کارگر را از کجا کسب کرد و چرا مهر طبقاتی بر پیشانی افکار انگلس نخورده بود؟ و چرا افکارش در خدمت طبقه خودش نبود؟ در جهت مقابل اینها کسانی را سراغ داریم که به طبقه محروم، محکوم و استثمار شونده جامعه تعلق داشتند؛ ولی برخلاف اندیشه مارکس و مائو؛ افکار و اندیشه های طبقه خود را نداشتند، انقلابی نبودند، در کنار افراد همطبقه خود نه ایستاده اند، نه تنها یکجا با همقطاران خویش علیه استبداد طبقات حاکم نرمیده اند بلکه به طبقه حاکم و ستمگر پیوسته اند، سنگر مبارزان را از درون تخریب کرده اند، مبارزه علیه نظام حاکم را تضعیف نموده و پیروزی طبقه محکوم را به تأخیر انداخته اند. اگر موقعیت معین اجتماعی

و موقف طبقاتی افراد؛ افکار و اندیشه های طبقاتی را در آنان باعث می شد؛ نباید در صفوف يك طبقه؛ حامی و همفکر طبقه دیگر و تلاشی به نفع طبقه مخالف مشاهده می شد، در حالیکه تاریخ مبارزات اجتماعی برخلاف این عقیده شهادت می دهد و مبارزین بی شماری را نشاندهی می کند که مربوط به طبقه مرفه و حاکم بوده ولی به نفع طبقه محروم جامعه با صداقت و اخلاص رزمیده اند.

۱۰- اگر حوادث تاریخی را بر مبنای تغییر در وسایل تولید و سیستم تولیدی تفسیر نمائیم؛ عمل ریویزیونیستی رهبران مسکو را چگونه می توان توجیه و تفسیر کرد؟ از مارکسیستهای مائوتسه دون اندیشه می پرسیم: چه تغییر و تحولی در وسایل تولید و مناسبات تولیدی روسیه زمان ستالین رخ داد که خروسچف و افکار او را تحویل داد؟ خروسچف چگونه توانست مسیر تاریخ را تغییر دهد و روسیه را در جهتی سوق دهد که با دیالکتیک مارکس مغایرت داشت؟ يك فرد چگونه توانست اراده اش را بر تمامی جامعه تحمیل کند؟ چگونه مجال و امکان آن را یافت که انقلاب پرولتری را از مسیری که مارکس، لینین و ستالین برای آن تعیین کرده بود منحرف سازد؟ جبر تاریخ شما چرا نتوانست خروسچف را مهار کند و نگذارد مسیر تاریخ را تغییر دهد و جامعه سوسیالیستی را بسوی بورژوازی منحرف کند و از روسیه زمان لینین و ستالین يك قدرتی؛ به اصطلاح شما؛ سوسیال امپریالیسم از آن بسازد؟ آیا از نظر شما و مذهب و مسلک ماتریالیستی شما امکان این وجود دارد که اراده اشخاص بر روند تکاملی تاریخ تأثیر بگذارد و تکامل تاریخ را متوقف سازد؟ اگر چنین کاری محال و ناممکن است پس (خروسچف و دار و دسته مرتد او) چگونه توفیق چنین کاری را حاصل کردند؟

۱۱- از نظر مارکسیسم؛ انسان چون موجود مجبور و محکوم وضع اقتصادی اش محسوب می شود که قادر نیست بر خلاف آنچه روابط و مناسبات اقتصادی و شرایط محیطی حکم می کند؛ عمل نماید و یا از

چندین کار ممکن یکی را انتخاب نماید، بلکه مارکسیسم مگوید: حالت اقتصادی تعیین کننده کردار، اعمال، اخلاق، ایدئولوژی و مذهب بوده، هیچ عملی را نمی توان مخالف جبر تاریخ و تقاضای محیط زیست انجام داد!! اگر چنین است که انسانها محکوم بلاقید و شرط جبر وضعیت اقتصادی اند، قادر به مخالفت با آن و شکستن زنجیر و زولانه خواست جامعه خود نیستند؛ پس نباید هیچ کسی را بنابر عملکردهایش مجرم شمرد و محاکمه کرد، عقل و عدل حکم می کند که انسان (مجبور) به دلیل عملکردی که بنابر مجبورتش انجام داده محاکمه نشود و مجازات نگردد!! مکافات و مجازات عمل او باید متوجه کسی باشد که او را به انجام چنین کاری وادار ساخته است، از کمونیستها می پرسیم: عده ای از شما ستالین را به دلیل جنایتهای فراموش نشدنی که مرتکب شد و ملیونها انسان را کشت؛ قابل محاکمه و مؤاخذه می خواند و عده ای دیگر خروسچف را که مرتکب ارتداد در مارکسیزم لینینیزم شد و روسیه را از مسیر قبلی اش منحرف ساخت؛ مرتد و ریویزیونیست می خواند و قابل محاکمه و مجازات می شمارد، در حالیکه به حکم ماتریالیزم مارکس هر دو (ستالین و خروسچف) محکوم جبر تاریخ و جبر حالت اقتصادی شان بوده، قدرت سرپیچی از آنها نداشتند، افکار شان زاده وضع موجود شان بود، بنابر این نباید مجرم و جنایتکار تلقی شوند و سزاوار مجازات خوانده شوند!! از مداحان سوسیال امپریالیزم روس می پرسیم: چرا حزب کمونیست روسیه را حق بجانب می خوانید که ستالین را به محاکمه کشاند و علیه خروسچف دست به کودتا زد؟! و تعجب آور اینکه چرا ستالین را در وقت حیاتش محاکمه نکردند؟! در صورتیکه زعمای امروز کرملین و آقایونی که امروز بر کرسی اقتدار تکیه زده اند؛ همسنگران ستالین و در تمامی فعالیتهای، جنایات و وحشی گری هایش همنوای او بودند!! اگر شما واقعاً مارکسیست هستید باید بگوئید که در زمان اقتدار ستالین همه شان جنایت پیشه بودند، ولی حالا که شرایط تغییر نموده؛ به حکم شرایط جدید

از گذشته ها پشیمان شده اند و برای جبران گذشته های ننگین و جلب توجه مردم؛ مجسمه یکی را محاکمه نمودند، تا سند برائت دیگران شود!! بگوئید: محاکمه ستالین و خروسچف و دیگران؛ بعد از آنکه قدرت سیاسی را از دست می دهند یا از صحنه کنار می روند؛ بیانگر چه واقعیتی است؟! بدون شك که این رویداد نشان می دهد که در حزب کمونیست روسیه دیکتاتوری خشن فردی حاکم بوده، هر کی بر اریکه قدرت تکیه می زند مجال هر کاری را؛ هر چند جنایت بزرگ و نابخشودنی بوده و مغایر تمامی موازین بشری و معیارهای قبول شده در جامعه باشد؛ بدست می آورد، هیچ کسی؛ حتی مقامات بلند حزبی جرأت مخالفت با او را نداشته و جسارت نمی کند بر عملکردهای او اعتراض نماید!! نظام کمونیستی که عنوان دیکتاتوری پرولتاریا را به آن داده اند؛ در واقع دیکتاتوری فردی است. آیا محاکمه ستالین و خروسچف، پس از کنار رفتن شان و توسط کسانی که در مراتب حزبی نزدیکترین افراد به آنان بودند؛ به هر شاگرد تاریخ ثابت نمی کند که این نیز از نوع همان دیکتاتوری های قرون وسطی در اروپا، آسیا و افریقا، دیکتاتوریهایی پاپ ها و چنگیزها است که فقط اسمش تغییر نموده و ماهیتش همان است که بود.

زمانی که انسان از خدا انکار نموده، حساب و کتاب و مکافات و مجازات اخروی را نفی می کند، آیا چیزی را سراغ داریم که این انسان را در اثنای استیلاء و سلطه اش از خودکامگی و لجام گسیختگی باز دارد، نگذارد به حق دیگران تجاوز کند؟ چه چیزی او را مهار خواهد کرد؟ چرا باید اجازه دهد که کسی چون حریف و رقیب او ظاهر شود، بر تصرفات او اعتراض نماید و مانع تحقق هوی و هوس او شود؟ عامل عمده انحراف حکام و زمامداران در جوامع غیر اسلامی و سکوت ملتها در برابر تجاوزات آنان؛ عدم عقیده به خدا و عدم باور به آخرت و مکافات و مجازات اعمال است، عقیده به خدا باعث می شود تا جلو انحرافات افراد را بگیرد و نگذارد حکام جابر و ستمگر زنجیر بردگی و غلامی را در دست و پای

مظلومان و ستمکشان بیندازند. بدون عقیده بخدا هیچ چیزی دیگر نمی تواند ضامن اجرای قانون بوده، برابری، عدالت، امنیت و عدم تجاوز به حقوق ستمکشان را تأمین و ستمگران را مهار کند، در جایی که باور به خدا و آخرت وجود ندارد؛ زورمندان آنجا برای اشباع هوسهای نفس سرکش شان حتماً قوانین را پامال خواهند کرد، مقررات جامعه را به نفع خود، گروه، قوم و حزب خود تغییر خواهند داد، به حقوق دیگران تجاوز خواهند کرد و مخالفان شان را با قساوت و بی رحمی از میان خواهند برد.

۱۲- اشتباه ماتریالیزم نه تنها در این است که به هستی از دیدگاه تنگ و تاریک مادی می نگرد، قضاوت‌هایش مصداق عملی نداشته، با واقعیت‌های هستی تطابق نمی کند؛ بلکه هم از مجموع عالم تصویر نادرست و خلاف واقع ارائه می کند و هم از انسان و فطرت او و غرایز و مشاعر او، ماتریالیزم زمانی که خواسته است به تفسیر انسان بپردازد؛ انگیزه ها، عواطف، احساسات و تمایلات درونی انسان را قطعاً فراموش می کند، او را چون پرزه ای در یک ماشین بزرگ می خواند، که از خود اختیاری ندارد و قادر به انتخاب جهت و مسیر حرکت خود نبوده، بطور مطلق محکوم جبر زمان و مکان است!! و این از مشخصات و لوازم تمامی اندیشه های الحادی و خداستیز است، اندیشه هایی که خرد تاریک انسان منکر خدا منشأ آن است. چه کسی نمی داند که اندیشه و دانش محدود بشری؛ در بهترین حالتش؛ متکی بر تجربه و آزمایش است، شناخت انسان از عالم؛ با اتکاء به تجربه و آزمایش؛ محدود است و به زمان و مکان منحصر، انسان تا حال نتوانسته است خود و بخش کوچک این عالم فراخ و بی انتهای را بطور دقیق شناسایی کند، درک دقیق این عالم با تمامی پدیده های بی حساب آن و با تمامی روابط و قانونمندی هایی که برآن حکومت می کنند و تمامی اهدافی که هر جزء این عالم مطمح نظر دارد، برای آن آفریده شده و برای تحقق آن تلاش می ورزد، و درک تمامی پیوندها و مناسباتی که میان پدیده های بی شمار این هستی وجود دارد؛ به نحوی که همه بطور

هماهنگ، دست بدست و منظم کار می کنند و در جهت کمال و ترقی جلو می روند، اگر نگوییم محال است؛ علی الاقل می توانیم بگوییم که انسان تا حال به آن دست نیافته و در آینده نزدیک نیز به آن نایل نخواهد شد. با برداشت ناقص از عالم و پدیده هایش نمی توان جهان، هستی و انسان را تفسیر کرد، غایب خلقتش را شناخت و مسیر سالم رشد و ترقی اش را توضیح داد. در پرتو این اندیشه های ناقص و برداشتهای تنگ نظرانه؛ هر تفسیری که از طبیعت، هستی، انسان و هدف خلقت و آفرینش آنها صورت می گیرد؛ حتماً ناقص، نسبی و منحصر به محدوده تنگی خواهد بود که نمی توان آنها را عمومیت بخشید و بر بخشهای وسیع عالم تطبیق کرد، زیرا درک، شناخت و برداشتهای انسان از پدیده های عالم نسبی است و تجربه و آزمایش نیز تنها یک گوشه محدود و ناچیز هستی را که به مقایسه با لایتنهای قابل اعتناء نیست، می تواند توضیح دهد، البته شناختی که در نتیجه تجربه و آزمایش بدست آمده؛ در همان محدوده معین و مشخص ارزش دارد، و تعمیم آن بر تمامی هستی و موجودات اشتباه است و جسارت بی جا. اما اگر این افکار و اندیشه ها از تجربه و آزمایش نیز الهام نگرفته باشند؛ در آنصورت نمی توان آن را چیزی بیش از تصورات ذهنی، واهی و غیر قابل اعتناء خواند.

ماتریالیسم که تفسیر مادی جهان و مجموعه از تصورات و برداشتهای ناقص و تنگ نظرانه یک فرد یا چندین فرد در مورد جهان و هستی است، از تجارب علمی انسان مایه نگرفته، بر تعدادی از تصورات دور از واقعیت بنیانگذاری شده؛ و قبل از پیروزی انقلاب روسیه به آزمایش گذاشته نشده؛ نمی تواند ارزش علمی داشته، چیزی بیش از افسانه های مخدر و مسموم کننده تلقی شود.

در بحثهای قبلی به برخی از اشتباهات ماتریالیستها در باره نقش و تأثیر وسایل تولید در تعیین چگونگی نظام اجتماعی بشر و عقاید و افکار انسان اشاره کردیم، بیائید تأثیر سوء این اشتباهات را نیز به بررسی بگیریم

و ببینیم که چه اثراتی سوء و زشتی بر عواطف و احساسات مردم بجا میگذارد.

۱۳- عقاید مادیون مبنی بر اینکه تغییر و تحول اوضاع و مناسبات اجتماعی؛ پیوند عمیق و ناگسستنی با سطح وسایل تولید داشته، انسان و اراده و اندیشه های او هیچ نقشی در دگرگونی و تحول اوضاع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی نداشته، انسان نه تنها قادر به تغییر وضع حاکم بر جامعه خود نیست بلکه افکار و اندیشه های او خود زاده وضع اقتصادی جامعه او است!! چنین برداشتی از انسان و نقش او در جامعه همواره در خدمت نیروهای استبدادی مسلط بر جامعه قرار می گیرد، به آنانکه از وضع شاکی اند و در پی تغییر و دگرگونی؛ تلقین می کند که تلاشهای تان در جهت ایجاد دگرگونی در جامعه نتیجه ای تحویل نخواهد داد و هر اقدام تان در این رابطه با مشیت آهنین جبر تاریخ مواجه خواهد شد، این برداشت نادرست به توده های میلیونی انسانهایی که تحت ستم و شکنجه و زیر پاشنه های آهنین زور گویان قلدر خرد می شوند و برده و اسیر مستبدین اند؛ چنین تلقین می کند که این وضع محصول فکر، اراده و تصرفات هیچکسی نبوده، جبر زمان پیش آورده، مستبدین و حامیان این اوضاع ظالمانه غیر انسانی نیز در ایجاد آن نقشی نداشته و تلاشهای مبارزین و انقلابیون، و قیامهای مردمی نیز قادر به تغییر آن نخواهد شد، همانگونه که مارکس میگوید: "در حیات مردم همیشه نظامی حکمفرما است که فکر عالی و اراده قوی انسان در تغییر و به وجود آوردن آن هیچ نقشی ندارد؛ بلکه این وضع زندگی است که افکار و تمایلات او را به وجود می آورد" (نقل از تاریخ تحولات اجتماعی)، یا چنانچه در تعریف آزادی میگوید: "آزادی یعنی مطابق قوانین جامعه عمل کردن" (نقل از انتشارات کمونیستها)، این تعریفها نشان می دهد که از نظر ماتریالیستها اراده انسان هیچ نقشی در تحولات اجتماعی ندارد، آزادی نیز از نظر آنان پابندی به قوانین مسلط بر جامعه است، همان تعبیری که تمامی نظامها و

مکتبهای استبدادی و دیکتاتورها و دیکتاتوریه‌ها از آزادی دارند و به مردم می‌گویند: وضع حاکم بر جامعه زاده جبر تاریخ است، مخالفت با آن بیهوده و بی‌حاصل، و همانگونه که (مذهب بلعم باعور) و (مذهبداران در خدمت فرعون) به مردم می‌گویند: از وضع حاکم شکایت نکنید که این از مقدرات الهی است و اعتراض بر آن ناروا و ناجائز!! ماتریالیستها نیز آزادی را در پابندی به قوانین حاکم بر جامعه محدود نموده و نقش انسان در تغییر مسیر تاریخ را نفی کرده‌اند، حرفها و تعریفهای آنان از آزادی و نقش انسان در تحولات اجتماعی هیچ تفاوتی با حرفهای فیلسوف‌نم‌هایی ندارد که همواره در خدمت حکام و زمامداران جابر و ستمگر بوده‌اند، در خدمت کسانی که زمام نظام حاکم در اختیار آنان و ضامن ادامه اقتدار جابرانه آنان و قوانین عینی جامعه به نفع آنان بوده، (فیلسوف‌نم‌های مکار) و (مذهبداران فریبکار) را برای توجیه وضع حاکم استخدام کرده‌اند، که یکی پای فلسفه پوچ (جبر تاریخ) را برای دفاع از منافع سیاسی و اقتصادی طبقه حاکم به میان کشیده و دیگری (مذهب جبر مقدرات الهی) را، منظور هر دو یکی و آن این که دست و پای اکثریت محکوم و ستمکشیده را در دام نیرنگ (قانون) و (جبر زمان) ببندند، جلو (بغاوت) از نظام را بگیرند و صدای اعتراض محرومان و مظلومان را در سینه‌ها خفه کنند.

آیا نظامی که از سوی سرمایه‌دار بزرگ انگلستان (انگلس) و رفیقش مارکس طراحی شد که در آن آزادی فرهنگی، آزادی فکر و بیان، آزادی انتخاب شغل، آزادی انتخاب مسکن، آزادی تشکیل احزاب سیاسی، حق انتقاد بر سیاستهای نظام، حق داشتن ملکیت شخصی، حق انتخاب شدن و انتخاب کردن و سایر حقوق انسانی وجود ندارد، نظامی که نمونه‌اش را اکنون در روسیه و چین مشاهده می‌کنیم، که قوانین اساسی هر دو کشور؛ این آزادی‌ها و حقوق را به صورت همه‌جانبه از مردم سلب نموده، مردمان مظلوم روسیه و چین را در قفس آهنین دیکتاتوری کمونیستی اسیر

ساخته، مصداق عملی ایدئولوژی ماتریالیستی مارکس و دیالکتیک تاریخی او است، لنین این بنیانگذار دیکتاتوری کمونیستی در روسیه با بی باکی تمام می گوید: "دیکتاتوری پرولتاریا نظامی نیست که در آن آزادی فرهنگی وجود داشته باشد تا به نفع بورژوازی تبلیغات صورت گیرد"!!!.

حقیقت امر این است که رژیمهای استبدادی از دادن آزادی به مردم می ترسند و بقای شان را در اختناق، سانسور و سلب آزادیهای مردم جستجو می کنند. همه می دانیم که هر نظام اجتماعی و هر رژیم سیاسی برای بقاء و دوام حاکمیت خود به دو پایگاه اساسی ضرورت دارد: یکی پاسخ به نیازمندیهای حیاتی مردم و رفع احتیاجات اساسی شان و دیگری پاسخ به خواسته های معنوی مردم، هماهنگی با باورهای شان و نفوذ در دلهای شان، یک نظام اجتماعی در صورتی می تواند دوام کند و پا برجا بماند که از یک طرف با تطبیق سیاستهای اجتماعی، مدنی و اقتصادی معقول و پاسخگو به نیازمندیهای افراد جامعه تأیید و حمایت مردم را کسب کند و از طرف دیگر عدالت را تأمین کند، مردم در سایه آن احساس امنیت و آرامش نموده، از ناحیه عدم تجاوز به حقوق خویش و آبرو عزت شان مطمئن باشند، نظام را ضامن رفاه، سعادت و آرامش شان شمرده و بهمین دلیل به دوام و بقای آن علاقمند بوده، برای دفاع از آن حاضر به فداکاری باشند. (آزادی) و (عدم اختناق) از خصوصیات و مشخصات این نوع نظام می باشد، اما زمانیکه رژیمهای اجتماعی و سیاسی این دو پایگاه اساسی را از دست می دهند؛ برای بقای شان چاره ای جز توسل به سلب آزادیها، ترور و اختناق نداشته، از زور و سرنیزه، توپ و تفنگ، زندان و چهارچوبه های دار استفاده نموده، دهن مردم را می ببندند و صداهای شان را خفه می کنند. مسلماً از رژیم سیاسی که من و هممنوعانم راضی هستیم؛ هرگز به مخالفت آن نمی پردازیم، بر ضد آن توطئه نمی چینیم و به قیام متوسل نمی شویم، نظام نیز از من نمی ترسد، بر من بی اعتماد نمی شود، آزادی ام را سلب نمی کند، مرا از حقوق طبیعی و انسانی ام محروم

فی سازد و همواره از من و حقوقم به دفاع می پردازد، من نیز بالمقابل تعهد می کنم که تمامی نیروهایم را در دفاع از این نظام و در جهت رشد و شگوفایی هرچه بیشتر آن بسیج کنم، نه من از او نفرت دارم و نه او از من هراسی. بدون شك که این فقط دیکتاتوری های ظالمانه غیر انسانی است که چون بر گرده مردم سنگینی می کنند و اعتمادی به مردم ندارند، از مردم می ترسند و انزجار و نفرت مردم را چنان می یابند که هر لحظه ای آنها را به سقوط و نابودی تهدید می کند، ناچار به زور گویی متوسل می شوند، آزادی هایی را که حق مسلم هر انسان و جزء لاینفک هر نظام انسانی است؛ سلب می کنند و از طریق نویسندگان مزدور و توجیه گران فیلسوف ها؛ به توده های ستمکش؛ منطق جبر تاریخ را تلقین نموده، آزادی را منفور جلوه می دهند و بغاوت از نظام را مخالفت با قضاء و قدر الهی می شمارند و از مردم می خواهند که بر وضع موجود راضی باشند، از نظام و قوانین آن چشم بسته و لاشعوری اطاعت کنند، تا آنانکه ستم می کشند و زیر شلاق ستم، ظلم و استثمار حکام ستمگر خرد می شوند؛ برضد وضع رقتبار اجتماعی شان که محصول لجام گسیختگی های حکام ظالم و مستبد است؛ قیام نکنند، وضع را طبیعی، لابدی و زائیده جبر تاریخ تلقی نموده، تفاوتها، نابرابریها، بی عدالتی ها و ستمها را عادی، تخلف ناپذیر و تغییر ناپذیر دانسته، در برابر زورگویان؛ مطیع و خاضع بوده، با رگ و پوست مطیع و فرمانبردار و چون برده گوش بفرمان باشند. و این همان چیزی است که زمامداران جبار و ستمگر برای نیل به آن مصارف هنگفت و بی شماری متحمل می شوند، هزاران نوکر قلم بدست استخدام می کنند تا دیکتاتوری های فردی و مطلقه شان، زیر ماسکهای فریبنده، از سقوط و متلاشی شدن درامان بماند.

۱۴- مسئله دیگری که در مبحث جامعه شناسی؛ اکثراً مطرح و به بحث گرفته می شود؛ (محرک و انگیزه فعالیت های انسان) است، ماتریالیستها ادعاء می کنند که محرک اصلی و عمده تمامی فعالیت های فردی و اجتماعی

انسان، دوستی و دشمنی، جنگ و صلح، کار و پیکار، جنبشها و قیامها، اطاعت از نظام و مخالفت با آن و تمامی تلاشهای دیگرش، همه و همه انگیزه و زیربنای اقتصادی دارد، چنانچه مارکس مگوید: "هر فعالیت اجتماعی بخاطر منافع اقتصادی صورت مگیرد"، از نظر کمونیستها؛ اگر مادر با فرزندش محبت می ورزد و برای آسایش او آرامش خود را فدایش می کند، این محبت و فداکاری حتماً انگیزه اقتصادی دارد!! اگر مبارز انقلابی و ایثارگری از مظلومان به دفاع پرداخته، علیه ظلم و ستم می رزمد؛ به زندان می رود، به اعدام محکوم می شود، همه را به پیشانی باز می پذیرد، حتماً محرك اقتصادی داشته، منظورش بهره برداری مادی است، از نظر کمونیستها هیچ فعالیت انسان انگیزه معنوی نداشته، منافع مادی و اقتصادی؛ انگیزه اصلی و هدف نهایی هر فعالیت فردی و اجتماعی او می باشد!! به عامل اقتصادی به عنوان انگیزه فعالیتها چنان عمومیت بخشیده اند که تمامی فعالیتهای فردی و اجتماعی انسان، چون روابط فردی، علایق خانوادگی، دوستی و دشمنی، محبت و نفرت، صلح و جنگ، وطن خواهی و وطنفروشی، و ابعاد مختلف مبارزات سیاسی او را احتواء می کند، از نظر آنان هر کاری وسیله ای برای رسیدن به هدف اقتصادی محسوب می شود، چگونگی هدف؛ نوعیت وسیله را تعیین نموده و عامل اساسی ایجاد آن است، انگیزه و محرك اساسی در تمامی فعالیتهای انسان منافع اقتصادی می باشد!! ولی اگر عینك سیاه قضاوت مادی را کنار گذاشته، با نگاه شفاف، واقعین و عادلانه به انسان و انگیزه ها و محرکات او بنگریم او را خیلی برتر از آن می یابیم که کمونیستها ترسیم می کنند، اعتراف می کنیم که انگیزه مادی یکی از دهها انگیزه و غریزه او بوده، احساسات، تمایلات، عواطف، مشاعر و غرایز او خیلی بیش از آن و خیلی عمیقتر و فراختر از آن است که کمونیستها گمان می کنند. عواطف و مشاعر درونی انسان انگیزه هایی برای فعالیتها مختلف او می باشند، عوامل بیرونی در تلاشهای انسان نقش ثانوی داشته، کاری بیش از این انجام

نی دهد که غرایز او را تحریک کند، اگر در درون انسان این غرایز وجود نداشت؛ انگیزه های بیرونی نمی توانست او را بکاری وادارد. چنانچه انسان زمانی به فعالیت جنسی تحریک می شود که تمایل درونی و غریزه آن موجود و فعال باشد، کسانیکه از نیروی تمایل جنسی محروم باشند؛ هرگز با دیدن جنس مقابل به فعالیت جنسی تحریک نمی شوند، بقیه غرایز انسان نیز شبیه این غریزه اند، در وجود انسان علاوه بر غرایزی چون خوردن، نوشیدن و لباس پوشیدن؛ غرایز زیاد دیگری وجود دارند، که تمایل جنسی یکی از آنها است، همانگونه که مارکس تمامی غرایز انسان را در انگیزه اقتصادی خلاصه می کند، همکیش یهودی دیگر او؛ فروید آنها را در غریزه جنسی خلاصه کرده و می گوید: تمامی فعالیت های انسان انگیزه جنسی دارد!! مدعی است که محبت پدر و مادر به اولاد شان نیز منشأ جنسی دارد!! علایق انسان را که بگذارید حتی رؤیاهای انسان را نیز از این زاویه تعبیر نموده، ادعاء می کند که تمنیات شکست خورده جنسی به شکل رؤیاهای تبارز می کنند!! به مارکس می گوئیم: برای رد ادعای تو؛ ادعای رفیق یهودیت به تنهایی کفایت می کند، هیچ شکی در این نیست که غریزه جنسی انسان خیلی قوی تر از انگیزه های اقتصادی او است، انسان به حکم این غریزه؛ که دوام نسل او را تضمین می کند؛ در خیلی از موارد عکس خواستها و انگیزه های اقتصادی خود عمل می کند. در این نیز هیچ شکی نیست که مارکس و فروید هر دو در برداشت شان از انسان و غرایزش به بیراهه رفته اند و از زاویه تنگ و تاریکی به انسان نگریسته اند. انسان علاوه بر دو غریزه مطمح نظر مارکس و فروید؛ غرایز زیاد دیگری دارد که هر یکی انگیزه فعالیت جداگانه او است. یکی او را به محبت با اولادش و ایثار و خودگذری برای آنان وامی دارد، دیگری به نوع دوستی، ترحم به مظلوم، دفاع از حق، عدالت پسندی، اظهار نفرت از ظلم و ظالم، کاوش و جستجو، تلاش برای درک حقیقت و ... تحریک می کند، اگر این غرایز که خالق انسان در او بودیعت گذاشته؛ سرکوب نشوند و از مسیر طبیعی و

فطری شان منحرف نگردند؛ حتماً انسان را موجود نوع دوست، عدالت خواه، حقیقت پسند، جستجوگر، مبتکر، ظلم ستیز، مدافع مظلوم، مبارز و انقلابی بار آورده، هر یکی در عملکردهای انسان نمایان گردیده، کردار او را تعیین و خصلتهای مقتضی را به او عطا می کند. منفعت طلبی و علاقه به مال و ثروت یکی از این انگیزه ها است نه تمامی آنها و این غریزه نه تنها انگیزه تمامی فعالیت‌های گوناگون انسان نیست بلکه انسان اکثراً به حکم غرایز دیگر به خواسته های این غریزه جواب رد داده، منافع مادی اش را در پای خواسته های دیگرش فدا می کند، تاریخ طولانی بشریت داستانهایی بی شمار کسانی را در جلو ما می گذارد که برای اهداف مقدس شان نه تنها ثروت و سرمایه شان را فدا کرده اند بلکه به استقبال شهادت رفته اند، تاریخ از مبارزین صدیق و راستینی نام می برد که در راه حق و عدالت؛ بدون اندیشه به خود رزمیده اند، علیه ظلم و ستم و بی عدالتی ها تا پای جان مبارزه کرده اند و قربانی ها داده اند، آیا ماتریالیزم مارکس قادر است برای این ایثارگریها و فداکاریها توجیه مادی ارائه کند؟! بدون شك که نمی توان انگیزه و محرك مادی برای آن سراغ کرد، ناگزیریم اعتراف کنیم که حتماً انگیزه های دیگری این رادمردان ایثارگر را به فداکاریها و قربانیها آماده کرده است، حتماً اهداف برتر و مقدسی مطمحنظر آنان بوده، اهدافی که آنرا برتر از لذات زندگی محدود و موقت خود تلقی کرده اند، نفرت و انزجار شدید شان از ظلم و ظالم، عاطفه و ترحم عمیق شان به ستمکشیده و مظلوم، عشق به آزادی، نفرت از بردگی و غلامی و انگیزه های پاک دیگری آنانرا به این ایثارگری ها تشویق کرده و به سنگر مبارزه و نبرد کشانده اند. تاریخ نام رادمردانی را در دل خود ثبت نموده که احساس نوع دوستی و عاطفه و ترحم شان نسبت به انسان؛ آنها را تا مرحله ای بالا برده که خود مرگ را پذیرفته اند تا دیگران را از مرگ، گرسنگی و فقر نجات دهند، اگر اوراق تاریخ را به دقت مرور کنیم و به این چهره های نورانی عمیقاً توجه نماییم، می بینیم که نمونه های برازنده چنین رادمردان را

تنها در صفوف افراد مؤمن می توان مشاهده کرد و در قطار دیگران جز به ندرت نمی توان یافت، آری؛ کسی که به خدا، آخرت، زندگی بعد از مرگ و مکافات و مجازات الهی باور دارد و خدا را پاداش دهنده عادل اعمال می خواند، او برای ایثار و خود گذری انگیزه دارد، در نظر چنین مردمی زندگی در مجموع و با تمامی نعمات و لذت های آن وسیله ای بیش نیست، زاد راه او در سفریست بسوی خدا و زندگانی جاویدانه اخروی، باور او این است که اگر در راه دفاع از حق، رهایی انسان مظلوم از چنگال ستمگران، مبارزه برای نجات مردم از سلطه قلدرها و دیکتاتورها، دعوت مردم به آزادی و یکتا پرستی کشته شود؛ با این مرگ به سوی پروردگارش می رود و نزد وی پاداش کامل ایثارش را می یابد، اگر چنین کسی زندگی اش را فدای آرمانهای بزرگش سازد، به امید اینکه رضای پروردگارش را حاصل کند، نه تنها تعجب آور نیست؛ بلکه تقاضای این باورها چیزی غیر از این بوده نمی تواند. اگر او برای نجات بشریت از جهل و گمراهی، فساد و بدکاری، شرک، بت پرستی و شخصیت پرستی، بیداد گری و ستم، زورگویی و تجاوز، تبعیض و تعصب، تحقیر و توهین انسان و تجاوز بر کرامت او مبارزه می کند و می خواهد نظام عدل الهی حاکم شود و در پرتو آن فرد و جامعه به عدالت، صلح، امنیت، شرف و عزت نایل گردد؛ و حاضر است در این راه از مال و جان خود بگذرد؛ نباید تعجب کرد، اینها تقاضای ایمان او و نتیجه محتوم باورهای اوست، برای کمونیستها و آنانکه از عینک سیاه ماتریالیسم به انسان و غرایز و مشاعر او می نگرند؛ این نوع ایثارگرها نه تنها باعث حیرت و تعجب است؛ بلکه غیرقابل فهم و غیرقابل توجیه است.

۱۵- از این مداحان سر سپرده استعمار سرخ و عمال دیکتاتورهای کمونیستی می پرسیم: اگر انگیزه سعی و تلاش انسان و جنبشهای بشری؛ تنها منافع مادی بوده و مساعی انسان هیچ محرك دیگری نداشته باشد؛ در آن صورت نباید هیچ کمونیستی زندگی اش را برای دیگران و به غرض

نیل به اهداف و مقاصد مجهول و غیریقینی به مخاطره بیندازد!! کمونیست باید دوست کسی باشد که خواسته های مادی اش را برآورده سازد و دشمن کسی که منافع مادی او را به خطر می اندازد، تا زمانی باید خود را مبارز جلوه دهد که از سوی زمامداران (به اصطلاح کمونیستها ارتجاع و امپریالیزم) تعهد مقام و چوکی و امتیازات اقتصادی کسب کند، اکتهای دروغین مبارزه برای دفاع از کارگر و برزگر را تا زمانی اجراء کنند که پای منافع اقتصادی در میان باشد، انسان دوستی، عدالت خواهی، محبت با اولاد و خانواده، نفرت از ظلم و ترحم بر مظلوم را باید کاملاً کنار بگذارند، از دیدگاه مکتب آنان اینها در وجود شان سراغ نمی شود و محرک و انگیزه تلاشها و فعالیتهای شان نمی باشد!! کسانی که برداشت شان از انسان و انگیزه عملکردهایش چنین است؛ چه دلیلی دارند که علیه ظلم و ستم مبارزه کنند و در این راه منافع مادی و جان و مال شان را به مخاطره بیندازند؟ مبارزه علیه ظلم و ستم و به اصطلاح کمونیستها (مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیزم) قربانی می طلبد، خطر تلفات مالی و جانی را در پی دارد، آیا از دیدگاه ماتریالیزم مارکس انسانی که مال و جانش را به مخاطره می اندازد کردن و بی عقل نیست؟ آیا درست است به خاطر نیل به اغراض سیاسی از زندگی اش بگذرد؟ انسان کمونیست باید همواره منافع مادی اش را برای زیست و زنده بودن ارج بگذارد و سعی کند به آن دست یابد و صدمه ای به آن نرسد؛ برای ماتریالیستها منافع مادی هدف زندگی است؛ آیا درست است که کسی هدف را فدای وسیله کند؟ ماتریالیست چرا باید به کاری متوسل شود که به منافع اقتصادی اش صدمه بزند؟

مارکس در معرفی دقیق يك ماتریالیست مدعی روشنفکری اشتباه نکرده که مگوید: "روشنفکر از جمله مرتجع ترین قشرها است، به خاطر اینکه مستقیماً در انقلاب سهم نمیگیرد"، ما نیز در این رابطه تردیدی نداریم، چون روشن فکری را که اندیشه های مارکس عرضه می کند و

روشن فکری که اندیشه های مارکس را معیار سنجش و بررسی قضایای زندگی اش قرار می دهد؛ بدون شك باید انسان جبون، ترسو، ابن الوقت و مرتجع باشد و مبارزه در میدان عمل و درگیری با دشمن را به کارگران و دهقانانی بگذارد که دارای فکر روشن نیستند!!

بیاید این را نیز به بررسی بگیریم که انسان در چه صورتی هدایت یافته است و راه و روش زندگی اش صحیح و سالم، و در کدام صورتی گمراه است و به بی راهه رفته و روش نادرست و غلطی در پیش گرفته؟ می دانیم که شخصیت انسان و روش و منش او در زندگی؛ وابسته به چگونگی عقیده اش در باره ذات انسان، حیثیتش در عالم و هدف خلقتش از يك سو و اعتقادش در مورد مجموع هستی و غایه خلقتش از سوی دیگر است، عقیده درست و جهان بینی دقیق و شفاف که مبتنی بر حقایق و واقعیتها باشد؛ انسان را در جهت صحیح و سالم هدایت می کند، سمت و سوی حرکت او را درست می سازد و به او یاری می دهد تا هر گامش را در سمت درست بردارد و در جای درست بگذارد، دوست را از دشمن شناسایی و مفید را از مضر تفکیک کند، ولی کسی که شناختش از انسان و جهان بینی اش ناقص و مبتنی بر خرافات و تصورات غیر علمی و دور از حقیقت است، همواره در انتخاب سمت و سوی حرکتش اشتباه می کند، هر گامش را به سمت غلط و نادرست بر می دارد و در جای نادرست می گذارد. برای نجات کسی که از تفکیک خوب و بد و تشخیص مفید از مضر عاجز است، به بی راهه رفته و در تاریکی گام بر می دارد؛ باید عینکهای سیاه و تاریک را از چشمهایش برداشت، چراغ روشنی در اختیارش گذاشت و معیارهایش را تغییر داد. و این همان رهنمودیست که قرآن در جلو ما می گذارد و می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ﴿١١﴾ الرعد: ۱۱

یقیناً که خدا حالت هیچ قومی را تغییر نمی دهد تا آنان خود آنچه را که

در نفسهای شان دارند تغییر ندهند.

یعنی نخست باید عقاید مردم تغییر کند، اندیشه های شان دگرگون شود؛ تا حالت شان دگرگون و وضعیت شان تغییر کند، بدون تغییر و تحول در عقیده و جهان بینی محال است تحولی در وضع زندگی انسان رونما شود، بدون اندیشه انقلابی عمل انقلابی نا ممکن است، این عقیده ما است که چگونگی موقعیت اجتماعی ما را تعیین می کند.

اگر به زندگی از افق تصادف و بی هدفی بنگریم، گمان کنیم که تصادفی به دنیا آمده ایم، نه خالق مدبری داریم و نه هدف و برنامه ای در خلقت ما و تمامی هستی درکار بوده، از نقطه مجهول آغاز کرده ایم، به سمت مجهول در حرکتیم و در انتهای مجهولی توقف می کنیم، در این صورت حتماً کسی و دارای شخصیتی خواهیم بود که ماتریالیزم ترسیم می کند و مشخصاتش را در جلو ما می گذارد. ولی اگر به انسان و جهان از دیدگاه ایمان به خدا و با این باور بنگریم که هدف و مقصودی در خلقت این عالم و پدیده های گوناگونش مطمح نظر بوده، همه چیز درست و دقیق آفریده شده، هیچ چیز بیهوده ای در این عالم سراغ نمی شود، نه تصادفی در کار است و نه بیهودگی و بی هدفی ای، در آن صورت کسی خواهیم بود که هر گامش را سنجیده و محتاطانه بر می دارد، کسی که به آخرت و حساب و کتاب آن و مکافات و مجازات آن باور دارد، کسی که خود را عضو خانواده بزرگ کائنات که آفریدگار واحدی دارد؛ تلقی می کند، به همه چیز به دیده دوست و همسفر می نگرد، با همه کس به مهربانی برخورد می کند. همان کسی که دین به تصویر می کشد.

نگاه واقعبینانه و مؤمنانه به هستی و حرکت در روشنایی آن؛ انسان را به معراج بلند معنوی و بلند ترین قله شرف و عزت بالا می برد و دیدگاه تنگ نظرانه مادی و انکار از خدا و آخرت انسان را به حضيض پستی و پرتگاه ذلت و دنائت می کشاند. مؤمن نه ظلم می کند و نه ظلم می کشد، نه خود به حقارت تن می دهد و نه دیگری را حقیر می شمارد،

در حالیکه منکر خدا و آخرت هر کاری را که منافع مادی او را تأمین کند  
جائز می خواند، هر چند تن دادن به حقارت باشد و تجاوز بر حق دیگران  
و تحقیر و تذلیل شان.

تاریخ گواهی می دهد و تجارب بی شمار انسانی به اثبات رسانیده که  
در هر فعالیت و حرکت فردی و اجتماعی انسان و در نهضتها و سقوط  
هایش؛ نقش اساسی به عهده عقاید، افکار و اندیشه های او بوده،  
باورهای او و برداشتهایش از انسان و هستی؛ فعالیتهای حیاتی اش را جهت  
می دهد و نقش او را در سازندگی و تکامل جامعه تعیین می کند، هیچ  
شکی در این نیست که تأثیر متقابل افکار و وسایل تولید بر همدیگر و  
چگونگی فعل و انفعال - و کنشها و واکنشهای آن در برابر همدیگر؛ هرگز  
چنان نیست که مارکس ادعاء می کند، برعکس چنان است که نقش تعیین  
کننده به عهده فکر و اندیشه انسان است، جریان نخست از صوب افکار  
بسوی وسایل تولید صورت میگیرد، سپس وسایل تولید بر خود انسان و  
حالت اجتماعی او اثر می گذارد. کسانی که معتقد اند افکار و اندیشه های  
انسان محصول روابط و مناسبات اقتصادی است و حوادث تاریخی را از  
دیدگاه جبر تاریخ و اقتصاد تفسیر می کنند و (ماده را مقدم بر شعور) می  
خوانند، اشتباه کرده اند، خود به بی راهه رفته اند و دیگران را به گمراهی  
کشانده اند. تفسیر دقیق و درست از انسان و نقش او و اندیشه هایش در  
جامعه تفسیریست که دین در مجموع و اسلام بطور خاص ارائه می کند.

اشاره به این مطلب نیز بی مناسبت نخواهد بود که انقلاب اکتوبر  
۱۹۱۷ در روسیه؛ که رهبری آن بدست کمونیستها افتاد؛ نه مطابق ادعای  
مارکس؛ گزار از بورژوازی به کمونیسم بود، نه نتیجه تلاشهای کمونیستهای  
روسیه و قربانی های شان و نه انتخاب افکار کمونیستی از سوی مردم  
روسیه، بلکه عکس العملی بود از سوی مردم مظلوم روسیه در برابر  
استبداد رژیم تزاری، رژیمی که ظلم و ستمش بیش از آن برای مردم روسیه  
قابل تحمل نبود، رژیمی که از درون پوسیده و در حال سقوط بود،

جنگهای طولانی برای اشغال سرزمینهای فراخ در شرق و جنوب روسیه، مخصوصاً کشورهای آسیای مرکزی، بی‌اعتنایی به وضع آشفته مردم و فساد اداری آنرا به آستانه زوال رسانده بود، کمونیستهای روسیه با استفاده از این فرصت و به کمک کشورهای حریف روسیه توانستند به آسانی رژیم را سرنگون کنند، نه مبارزه شان طولانی بود و نه کار زیاد فکری و فرهنگی انجام داده اند، تمامی فعالیتهای فرهنگی آنان در چند ناول خلاصه می‌شود، آنچه نوشته اند و به عنوان افکار و اندیشه های مارکسیستی تبلیغ کرده اند بعد از پیروزی انقلاب بود نه قبل از آن.

## تتمه

در تتمه این رساله باید توضیح دهم که چرا دلایلی برای اثبات وجود آفریدگار هستی ارائه کردم؟ درحالیکه هیچ انسان عاقلی از آن انکار نمی‌کند و ضرورتی به شنیدن دلایلی در این خصوص احساس نمی‌نماید، هیچ بیننده ای که چشمهایش را پرده های ضخیم جهل، خرافات و اوهام نپوشانده و بر قلبش ابر سیاه فساد، عناد و تعصب سایه نیفگنده، نه تنها منکر وجودش نمی‌شود؛ بلکه چنین انکاری را سفاهت خوانده و انکار از بدیهیات می‌شمارد. تاریخ طولانی بشر، از پیدایش انسان تا امروز؛ طائفه ای را به یاد ندارد که به نحوی از انحاء خدایی را نپرستیده، دارای دینی نبوده، در برابر معبودی سجده نکرده و در پی رضای معبود خود و استعانت از او نبوده. این خود نشان می‌دهد که ایمان به خدا جزء (فطرت) انسان و تقاضای (عقل) و (خرد) او می‌باشد. هر انسانی در ضمیر خود ضرورت ایمان به خدا را احساس می‌کند و در مشاعر و عواطف خود میل و علاقه ای را می‌یابد که او را به (ایمان) و (پرستش) دعوت می‌کند. روانشناسان این احساس میل به داشتن دین و معبود و انگیزه خدا جویی را (بعد چهارم) وجود انسان خوانده اند و دانشمندانی که ساختار

مغز انسان و فعالیتهای بخشهای گوناگون آن را مطالعه می کنند؛ ناحیه ای را در مغز انسان کشف کرده اند که مربوط به همین (بعد چهارم) می باشد، در جریان تحقیقات متوجه شده اند که این ناحیه در افراد دیندار رشد و انکشاف بیشتر دارد.

شاید سؤالی پیش آید که اگر غریزه خدا شناسی جزء لاینفک وجود انسان است؛ چرا عده ای از انسانها یا خدا پرست نیستند و یا در تشخیص خدا و انتخاب معبود اشتباه می کنند، بجای آنکه خدای واحد و یگانه را بپرستند؛ بنتها، شخصیتها، قبرها، آفتاب، مهتاب و اشیای دیگری را معبود شان گرفته و به پرستش آنها می پردازند؟ در جواب باید گفت: اینکه عده ای از انسانها؛ در انتخاب معبود دچار اشتباه می شوند؛ دلیل بر عدم فطری بودن خدا جویی نبوده و با استناد به آن نمی توان ادعاء کرد که خداپرستی از غریزه مربوط به خودش نشأت نمی کند. زیرا اکثراً غرایز دیگر انسان نیز در کارکردها و فعالیتهای شان مرتکب اشتباهات می شوند؛ یا به تعبیر دقیقتر به ارتکاب اشتباه وادار می شوند، چنانچه در عملیه تنفس که باید آکسیجن گرفته شود و کاربن دای اکساید دفع گردد، مشاهده می کنیم که برخی از انسانها این غریزه را به انحراف کشانده اند، عمل خلاف فطرتش را بر آن تحمیل می کنند، به جای آنکه از هوای صاف و آکسیجن دار که وجود به آن نیازمند است؛ تنفس کنند؛ سگرت می کشند، دود غلیظ چرس و هیروئین را به ریه های شان می فرستند، خلاف تقاضای فطرت و نیازمندیهای جسمانی شان شراب می نوشند، اعصاب شان را با مواد مخدر تخدیر می کنند، به آن معتاد می شوند، غریزه اش به فشارها تسلیم می شود و به این تن می دهد که کارهایی برخلاف فطرتش انجام دهد. اشتباه انسانها در انتخاب معبود نیز شبیه آن است، بجای آن که به حکم عقل، تقاضای فطرت و خواست غریزه خدا جویی اش آفریدگار یکتا و یگانه را بپرستند؛ به خدایان دروغین و ساختگی پناه می برند. با توجه به همین عیب و نقیصه است که خداوند کریم جل شأنه؛ در پهلوی اینکه

عقل و فهم و بصیرت به انسان عطا کرده و غریزه خدا جویی را در ضمیر او گذاشته، علاوه بر آن پیامبرانی را نیز برای هدایت و رهنمایی اش فرستاده، تا او را از اشتباه باز دارند، در انتخاب راه مستقیم کمک نموده و به سوی تقاضاهای فطرتش رهنمائی کنند.

انسانی که فطرتش سالم مانده، به انحراف کشانده نشده و معیارهای انسانی اش تغییر نکرده؛ هر بخش این کائنات گسترده و فراخ؛ عظمت و وسعتش، نظم و هماهنگی هایش، قانونمندیها و هدفمندیهایش، لطافت و ظرافتش، شایستگیها و زیبایی هایش، همه و همه رهنمای او به سوی خدا اند و دلایلی برای ایمان به آفریدگار قدیر و حکیم. همانگونه که قرآن می فرماید:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿١٦٤﴾ البقرة: ١٦٤

بدون شك که در خلقت آسمانها و زمین، در اختلاف شب و روز، در کشتی هایی که اشیای مفید به مردم را در بحر انتقال می دهند، در آبی که خدا از آسمان فرو می فرستد و به آن زمین را پس از مرگش زنده می کند و جنبنده های گوناگونی را در آن منتشر می سازد، و در گردش بادها و در ابرهای رام شده میان آسمان و زمین؛ نشانه هایی برای کسانیست که تعقل می ورزند.

اگر مسلمانان از رهنمایی های روحبخش و نجات بخش اسلام فاصله نمی گرفتند، خدا و دینش را فراموش نمی کردند، دین را رهنمای زندگی

شان می ساختند و نظام زندگی شان را بر اساسات اسلام می گذاشتند، نه با ضعف و ذلت مواجه می شدند، نه مورد استهزاء و تمسخر دشمنان قرار می گرفتند و نه حکام و زمامداران ظالم و بی رحم بر آنان مسلط می شدند، برعکس؛ مثل سالهای نخستین پیروزی اسلام؛ سربلند، عزتمند و قدرتمند می بودند، رهبری و قیادت دنیا را در دست می داشتند، همه کس در همه چیز آنها را پیشوا و مقتدای خود می گرفتند، نه کسی بر مسلمانان مجال اعتراض را می یافت و نه بر دین شان، وضع رشک آور و افتخارآفرین شان بر حقانیت دین آنان گواهی می داد و باعث قناعت هر کس می شد. ولی حالا که مسلمانان از اسلام فاصله گرفته اند، دین را تجزیه کرده اند، جز در موارد محدود زندگی فردی و در محدوده خانه و مسجد؛ در ابعاد دیگر زندگی شان اثری از اسلام به چشم نمی خورد، زمامداران شان ظالم، بی رحم، بی عقل، مفسد، دشمن مردم و در خدمت دشمن، در جوامع شان به هر سو نگاه کنیم صحنه های دردناک ظلم، بیداد گری، اختناق، بی عدالتی و فساد را مشاهده می نماییم، در سیمای اکثریت مردم نشانه های دردآور فقر، گرسنگی، مسکنت و محرومیت را می یابیم، این فاصله مدهش از اسلام و این تناقض صریح در ادعاهای لفظی و وضع عملی مسلمانان باعث شده تا دشمنان بر ما و دین ما بتازند و دین و دنیای ما را غارت کنند؛ به ما بگویند: از ما تقلید کنید تا به ترقی و سعادت نایل شوید! عوامل عقب ماندگی های تان را در دین تان جستجو کنید، نجات تان در پشت کردن به این دین مضمحل است، هم با توپ، تانک و طیاره های بم افکن خود بر ما هجوم آوردند و هم با رادیو، تلویزیون و رسانه های خبری شان ما را مورد هجوم قرار دادند، کشور بزرگ اسلام را اشغال و سپس تجزیه و میان خود تقسیم کردند، نظامهای دلخواه خود و زمامداران نوکر و فرمانبر خود را بر ما تحمیل نمودند، در روزهای بد و دردناک این اسارت و محکومیت است که در کشورهای اسلامی به طور عام و در افغانستان به طور خاص گروههای دین ستیز وابسته به استعمار؛ با شعارهای فریبنده و اغوا کننده

تشکیل گردیده، جوانان بی خبر از دین و ناآگاه از دسایس دشمن را به دام انداختند و علیه هر آنچه ضامن استقلال، آزادی و هویت اسلامی ما بود به کار گرفتند. دشمنان اسلام وضع دردناک مسلمانان را به اسلام نسبت می دادند، بغاوت از اسلام، پشت پازدن به مقدسات، بیگانگی از هویت اسلامی و ملی و تقلید از اجانب را رمز ترقی و نجات از عقب ماندگی، فقر، استبداد و اختناق می خواندند، کسانی که از اسلام جز نام چیزی نمی فهمیدند به آسانی اغوا می شدند، دولت‌هایی بنام مسلمان؛ ولی در ماهیت دشمنان اسلام، دست نشانده های استعمار و حامیان کفر و الحاد؛ که برای ادامه اقتدار شان از هیچ جنایتی دریغ نورزیده اند، به هر فساد، رذالت و پستی تن داده اند، قسی القلب در برخورد با ملت خود و ذلیل و زیبون در برابر دشمن اند، اینها نیز به اسلام منسوب شده اند، انتساب اینها به اسلام باعث شده تا عناصر بی علم، بی عقل و بی خبر از حقایق؛ از دین فرار کنند و نسبت به اسلام بدگمان شوند و در دام دشمنان بیفتند، مسئولیت این سقوط ذلت آور که ما امروز شاهد آن هستیم و به چشم سر می نگریم و با تمام وجود لمس می کنیم؛ به دوش دولتهای مفسد و نامسلمان است. این دولتهای بنام مسلمان به این هم اکتفاء نکردند؛ بلکه گروهها و احزاب سیاسی را ایجاد کردند و زمینه های رشد شان را فراهم نمودند که وابسته به اجانب و در خدمت منافع بیگانگان بودند، خواستند از این طریق تأیید حامیان بیرونی این گروهها را حاصل نمایند.

ولی الحمدلله با وجود تمامی این مشکلات داخلی و خارجی، دسایس خطرناک، فشارها و تهدیدهایی که از هر سو اسلام را تهدید می کرد، اسلام عزیز نه تنها از معرکه خارج نشد، صحنه را برای دشمنانش تخلیه نکرد؛ بلکه همواره و در هر معرکه ای فاتح سربلند و غالب بود، امروز شاهدیم که نهضت عودت به اسلام و مبارزه برای اعاده مجد و عظمت از دست رفته امت اسلامی روز تا روز جدی تر و گسترده تر می شود و از آینده روشن و امیدافزا بشارت می دهد. اسلام عزیز هنوز هم این کشش و

جاذبه را دارد که رزمندگان مؤمن و مجاهدین هدفمند، شکیبا و ایثارگری را در آغوش خود تربیه کند که در راه کسب رضای الهی سربکف می رزمند و برای پیروزی اسلام و اعلاى کلمه الله هر پیش آمدی را با پیشانی باز استقبال می کنند. باید مطمئن بود که انکار چند عنصر بیگانه پرست، بی شخصیت و مقلد هرگز راه پیروزی این نهضت را سد نخواهد کرد و از رسیدن به هدف مانع نخواهد شد، خداوند قدیر جلت عظمته دینش را برای غلبه بر تمامی ادیان فرستاده و پیروزی محتوم مجاهدان مؤمن را بشارت داده است. اسلام آمده است تا انسان ستمکشیده را نجات دهد، بساط ظلم و ستم را برچیند، بشریت محکوم و و مظلوم را از بندگی خدایان جعلی و ساختگی برهاند، پرچم هایی را سرنگون سازد که به خون میلیونها انسان محکوم و ستمدیده سرخ شده و بر فراز کاخهای مهیب مستبدین و بیدادگران در اهتزاز است، نظامهایی را فروریزد که در خدمت ستمگران و حامی منافع آنان و باعث فقر، گرسنگی و بیچارگی ستمکشان است، آمده است تا این نظامها را سرنگون ساخته و بر ویرانه های آن نظامی را بنیان گذاری کند که ضامن آزادی و سعادت انسان است، نظامی که در آن برابری و برادری تمامی انسانها اعلان می گردد، نه حاکمیت فرد بر فرد در آن وجود دارد، نه استثمار یکی از سوی دیگری، نه احساس برتری نژادی یکی بر دیگری و تحقیر انسانی از سوی انسان دیگری، نظامی که زمامدار در آن خدمتگار مردم است نه آقا و بدار شان.

مبارزان مؤمن باید بر پروردگار عزیز و غالب شان توکل داشته و از پیروزی حتمی مبارزه شان مطمئن باشند، در بحبوحه نبرد میان حق و باطل نباید از هیچ نیروی مادی بهراسند، متیقن باشند که در صورت اعتماد به خدا جل شأنه، التزام به رهنمودهای الهی، اخلاص به هدف و فداکاری در راه تحقق آن همه موانع یکی پی دیگری از سر راه شان برداشته خواهد شد و پیروزی اسلام تحقق خواهد یافت. چون موج به پیش روند و چون تیر در چشم دشمن فرو شوند، از کشته شدن نترسند، که چنین ترسی نه به

زندگی انسان می افزاید و نه از مرگ مانع می شود، جز تن دادن به ذلت نتیجه ای تحویل نمی دهد. چرا باید از مرگ بترسند؟ مگر زندگی دنیا را در برابر بهشت؛ به پروردگار شان نفروخته اند؟ مگر چیزی را که در این خرید و فروش مایه می گذارند به مراتب کمتر از چیزی نیست که بدست می آورند، همانگونه که قرآن می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ  
يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي  
التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ  
فَأَسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ  
الْعَظِيمُ ﴿۱۱۱﴾ التوبة: ۱۱۱

یقیناً که خداوند از مؤمنان جانها و مالهای شان را خریده تا بهشت از آنها باشد، در راه خدا می رزمند، پس می کشند و کشته می شوند، وعده راستینی که در تورات، انجیل و قرآن بر ذمه او است، و چه کسی به پیمان خود وفادار تر از خدا است، پس به مبیعه که انجام داده اید شادمان باشید، که این کامیابی بزرگیست.

باید به تعهد خویش با خدا وفا کرد، برای قربانی مال و جان در راه خدا آماده بود، نه از کشتن دشمن ابا ورزیم و نه از کشته شدن خود بیمی داشته باشیم، باید بی ترس و هراس به پیش رفت، باید مطمئن بود که آینده روشن و افتخارآفرین در انتظار اسلام و مسلمانان است، سنگ و چوب، در و دیوار، زمین و زمان، همه و همه نوید این آینده درخشان را با صدای بلند مژده می دهند، هرچند مسلمانان ادعائی مبارزه در راه خدا را ترك کنند، هر چند تمامی نیروهای کافر و دین ستیز و همه عناصر منافق و مشرک دست بهم داده و در جلو پیروزی دین خدا سد شوند، وعده های

محتوم الهی تحقق خواهد یافت و خداوند قدیر جل شأنه نور اسلام را در جهان ساطع خواهد کرد.

يُرِيدُونَ لِيُظْفِرُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴿٨﴾ الصّف: ٨

می خواهند نور خدا را با (پف) دهن شان خاموش کنند، در حالیکه خدا عام و تام کننده نور خود است؛ هرچند کافران نه پسندند.

اگر شما وظیفه تان را انجام ندهید، به عهدتان با خدا وفا نکنید، جهاد در راه خدا را ترك گوئید و رسالت بزرگ ایمانی و مسئولیت عظیم تاریخی تان را ادا نکنید، خداوند جل شأنه برای دفاع از حق و مبارزه برای پیروزی دین خود حتماً گروهی دیگری؛ مشتمل بر مجاهدان مخلص، صادق، دلیر، مصمم، شکیبا و ایثارگر را انتخاب خواهد کرد، توفیق مبارزه خستگی ناپذیر را به آنان عنایت خواهد کرد و بر دشمن پیروز خواهد ساخت. بدون شك که آنگاه مسلمانان ادعائی که موجب توهین به دین خدا شده اند؛ در زندگی چنانچه هستند ذلیل خواهند بود و در روز حشر به بارگاه پروردگار حسیب شرمنده و روی سیاه؛ در صف کسانی خواهند ایستاد که زندگی منحط و مال و متاع بی ارزش آنرا بر رضای الهی ترجیح داده اند و به دلیل ترس از مرگ به ذلت و پستی تسلیم شده اند، آنگاه از زندگی شرم آور و ننگین شان حساب خواهند داد و جزای کامل تن دان به ذلت و تسلیم شدن به دشمن را خواهند چشید!!

به خدای ارحم الراحمین از ذلت دنیا و فضاحت آخرت پناه می بریم.

و من الله التوفيق

## از متن کتاب

در مبحث فزیک پاسخ این پرسشها را جستجو می کنیم: آیا ماده حادث (نوپیدا) است یا ازلی (قدیم)؟ اگر ماده ایجاد شده است؛ چگونه و چه ذاتی آن را ایجاد کرده؟ آیا اعتقاد به (خالق) ماده یک واهمه و باور محض ذهنی است یا مبنای علمی دارد و به حکم (علم) و (عقل) ناگزیریم به ذاتی باور داشته باشیم که کائنات را آفریده است؟ تحت عنوان بیولوژی جواب این سوالات را جستجو خواهیم کرد: آیا حیات زاده حیات است و یا محصول و نتیجه تکامل تدریجی ماده؟ آیا در مورد پیدایش حیات بر روی زمین ناگزیریم بپذیریم که خالق و پدید آورنده ای دارد؟ در فلسفه به جواب این پرسشها می پردازیم: آیا وجود و هستی اشیاء از خود اشیاء است و یا اشیاء موجد و آفریننده ای دارد؟ آیا درست است که (درک) و (احساس) انسان و (حواس) او را ملاک و معیار وجود اشیاء بگیریم و تنها وجود اشیائی را بپذیریم که با حواس خود درک می کنیم؟ چرا به جای

همگونی، هم رنگی و همسانی؛ شاهد (تنوع) هستیم؟ عوامل این تنوع چیست؟ در جامعه شناسی؛ به این موضوع می پردازیم که آیا ظروف و شرایط زندگی انسان عواطف و مشاعر او را رقم می زند؟ یا برعکس این شعور و اندیشه فردی و اجتماعی است که چگونگی حیات فردی و اجتماعی انسان را تعیین می کند؟